


۸۷۷۹۶

۱۱۳۱۱-ز

کتابخانه مجلس شورای اسلامی
شماره ثبت کتاب ۱۰۴۹۲

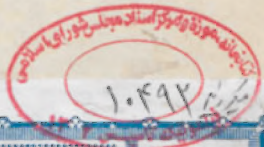
کتابخانه مجلس شورای ملی	
کتاب کارستان	
مؤلف: ابوالبرکات محمدالحیدر عبادی (غیر)	
موضوع: شماره قفسه ۱۴۱۰۵۹	شماره ثبت کتاب ۸۷۷۹۶

بازدید شد
۱۳۸۵

خطی - فهرست شده
۱۴۱۶۹

۸۷۷۹۶

۱۱۳۱۱-ف



کتابخانه مجلس شورای ملی	
کتابخانه	کتابخانه
مؤلف	مؤلف
موضوع	موضوع
شماره ثبت کتاب	شماره ثبت کتاب
۸۷۷۹۶	۱۰۴۹۲

بازدید شد
۱۳۸۵

خطی - فهرست شده
۱۴۱۶۹

۸۷۷۹۶

بازدید شد
۱۳۸۵

۸
۱
۱
۲
۳
۴
۵
۶
۷
۸
۹
۱۰
۱۱
۱۲
۱۳
۱۴
۱۵
۱۶
۱۷
۱۸
۱۹
۲۰
۲۱
۲۲
۲۳
۲۴
۲۵
۲۶
۲۷
۲۸
۲۹
۳۰
۳۱
۳۲
۳۳
۳۴
۳۵
۳۶
۳۷
۳۸
۳۹
۴۰
۴۱
۴۲
۴۳
۴۴
۴۵
۴۶
۴۷
۴۸
۴۹
۵۰
۵۱
۵۲
۵۳
۵۴
۵۵
۵۶
۵۷
۵۸
۵۹
۶۰
۶۱
۶۲
۶۳
۶۴
۶۵
۶۶
۶۷
۶۸
۶۹
۷۰
۷۱
۷۲
۷۳
۷۴
۷۵
۷۶
۷۷
۷۸
۷۹
۸۰
۸۱
۸۲
۸۳
۸۴
۸۵
۸۶
۸۷
۸۸
۸۹
۹۰
۹۱
۹۲
۹۳
۹۴
۹۵
۹۶
۹۷
۹۸
۹۹
۱۰۰

۱۱۳۱۱-۲

کتابخانه مجلس شورای اسلامی
۱۰۴۹۲

کتابخانه مجلس شورای ملی	
کتاب: کارستان	شماره ثبت کتاب: ۸۷۷۹۶
مؤلف: ابوالبرکات عبدالمجید طائی (غیر)	
موضوع: شماره قفسه: ۱۴۱۸۹	

خطی - فهرست شده
۱۴۱۶۹

سورة الفاتحة

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
الذي هدانا لهذا
ما كنا لنهتدي لولا
هدى الله لنا
ولا لولا فضل
رحمته
والعظيم
الحمد لله رب العالمين
الذي هدانا لهذا
ما كنا لنهتدي لولا
هدى الله لنا
ولا لولا فضل
رحمته
والعظيم

بسم الله الرحمن الرحيم



رسم لبس الله الرحمن الرحیم و نغمه یار

الحمد لله رب العالمین هو الرحمن الرحیم والصلوة علی رسولنا
خاتم النبیین محمد بن المصطفی وعلی آل و اصحابه ائمه هدی و السلام علیهم
وعلی عباد الله الصالحین بر جنتک یا ارحم الراحمین بیده برادر
شناسان سخن نهفته مباد که گمانا نیکه از زبان خدیو پاک روان
نواب صیف خان بر نیفتد خوانین ستوده ازین کافرش نذر
حکایت بیده نیز گردیده بود از عمر و شایانی جوانی و بر همزدی خاطر
زادیر باز بر گرفته افتاده بود بمقتضای کمال امر آورده و نایاب و قایم
بنایخ نور و اهل ذی قعده سنه یکنوار و پنجاه و نوبت ازین فیض شمس
درین صفت فراتر آمده امید است که منظر و نظر دیر و وال شمس
از نور کرد **نظم** ای که در کتب معنی بروری **لا** نیست از انصاف

بجز از این

طیبت را که بر ما نور می سکین و درین مشکین مولا و **لا** که خطای
رقعه است و همو بکبر **لا** که توب اولیاد شاه می توایم
کمر بین سیزگان صیف خان چون بقتل شود و چنانی نیاز برین
خاک ری نهاده بوجس بساط بوسان آن بارگاه و الا که فلک
سایه وار از خاک نشینان اوست میسر اند و سانی که درستان
را با هم نظر تا بعد بود نشان سعادت عنوان که خط و روشنی چون
خطها و شغای از بجز آفتاب و بیان کشته شرف و درود از این
داشتند این نظر یافته اطراف کطایب یا سقیا آن سر خط
نیشی بویژه ستافت مهرهایون را که چشم سمر ناک شایه
مقتود و توان بود بوسید و آن جز با جره را کشته چشم نهاده
معنی نور علی نور جلال چشم خود میانه کرد و از سرش سرود
دیده روشن ساخت و از خط سر و کوشش **لا** که چشم نیاید
از رخت هر چشم زدن چون ابر و سجده شکر بجا آورد و در خط
چون مکان بعد زبان آردای سیاسی نمود و از خط روشن آن
شان و الله شان پیمان روشن گشت کرد و الله که ری از بجز امید
بناحل مقصود آمده که چون که صفتنا ایستد تلخ و در است و
بجز ازین **لا** که مطلع اقبال یافتی برادر سید که چون از
خبر و ازین **لا** که طلوع آید از آن اختر تابا **لا** که چشم و مایه

باران و نوار است تا چار حرف دعا و از زبان شمع تراوش میکند
 و در کوههای از رخ کوفت آن قیفه بیخ شمع است خاطر جوهر
 برستان و دوشنبه بزرگ سال دس زکنت حکمی که بسیاری چشم
 خوابان نمودار از حکمت اوست آن مردم چشم مروی را بعین
 غایت خویش از چشم زخم روزگار این دارا در **دشنبه** هر زمان
 تو دعا دل یا کان باور **۴۴** کو به اندیش چو تو نه سجد بر خویش **۴۵**
 از بر کار قریب و جود کوه است که دروشان را از قریب جور آن
 و از دستگاه چنان که طوطی داده که آنست قلم از شمار آن
 غایت است و چشم از روی آن شمس از روز دیده در آنست که
 بی ملاحظه کلفت خنجر درین صدد باشد منست هر چشم
 اجاب کند از نذر تاجیه که قباب موج خیز نور است آب
 آن پاک روان روشن باشد **مکتوب چهارم در بیان نجات جان**
 فقیه شمس دیوان از قریب آن منی است سیادت و معجون گفته
 سخاوت و محبت مجموع افعال و بیاید دیوان که آن را که بیان ماچ
 بشع از نیای بر در صفت و در بیان شمس دل نام هر روزی
 کردن آنش که نذر مجید است شرح نور دین که از قلم است
 بیای چو چرخ از نوار و در آنش که کجا بکوشی آنوالد مقام
 و شمس باشد که چرخ از نوار و در آنش که نوار و شمس باشد

هم آنک از نوار است که شمع هر نوار بی خارج از نوار و شمس
 و بطرفی تا نجاتی از نوار آن راه به عنای دور از کار بر بیای
 راه بیای جاده را نیست **دشنبه** ز نام بی پر کشاده **۴۶**
 بر آنکه نر می که چشم از کان **۴۷** چون آن یک اختر جوهر کان را
 روزگار است در از داده است بکر در کان باوی بر نوار سرشان
 با و خوار رفت و چون آن که منشان را دستکهای بدست افتاده
 با شمس و شمس که از نوار است از وی تا جود اقیهت روی شمس
 خوار شد **دشنبه** و از نوار کان پاک را از نوار است **۴۸**
 از بر جوهر رنگ بکر کیه **۴۹** ز نوار است که در تریان چون قلم
 در حرف کیری بکر نوار می که در نوار که حقیقه سید از نوار
 کمال اهل اتفاق با نوار می که در **دشنبه** جای سر و چشم میزدش نوار
 آنکس که بود بان لبر و دوزبان **۵۰** چون طوطی از نوار است
 بود لسان از نوار این مهر کزین لفظ شمس است روشن است
 و روی آن است فطرتان تیره رای بر هم و نوار فانی روشن
 نوار روز و نوار که در نوار نوار **دشنبه** کذب را بنور و نوار
 به چون نیا به نوار **۵۱** ز آنکه شمس روز روشن است نیا به نوار
 امیدوارم که آن کام نوار با ط اختر نام حفظ العیب است
 غایبانه باز محبت است رخ نماید تا نوار آن فرزند نوار

آشنای چنان از روزگار افتاده که حرف آشنای به کسی
بزرگان نمی آید و این به گاهی چنان بر روی کار آمده که چنان
بخواند یعنی بیگانه و آشنای دست میدهند و پیش از روزگار
فرمودن و همکار هم که ساختن مخصوص نیست و الا صفات کن
بزرگ پیش طبع نیک نهادت **ب** بسیار روی و دست را در اول نم
کردن **ب** آن که گمان کرد باشد هم روز زبان **ب** که گاهی خوشی را
و گاه است که درین دست ازین آفرینش روحانی دل شکستنی
جسم بوده و در روزگار نام کوتاهی انداختن و از مروت نام را
کرای چنان روغن شکر که آن نام نیکه قلم بر زبان می خام
چنان که آن فیض سان مر سیده بی بی از جای که تمام یکیت
نام را در آن میان گنجائی نیست و بنام چنان که بایست آشنای
ب میان خود و تباران رسم مکتوب **ب** قلم از خود را رسیده
کوی **ب** بگوشتی که با نیکو کرده رسیده باشد که چون نیست
این بی نورانی غافلان کوب شد آنگاه که آهنگی که در دست
یا در دست سرودند اگر چه اکنون این را روزگار چون ساز
رساند و از نوداره است که چون بکنند و آفریننده در کردن نشان
خواهد افتاد و الله که گاهی آهنگی که آن سازان درست کرداری
این بی نور که کجاست بزرگ میداند و اولاد تقامان محاسن

باید
بنا

بایدون شایسته می نیز از اصل این شعر آگاه اند **ب** زکشی
سرفاهان سلوک **ب** چون دایره در پوست نمی میگویند یعنی
نمک بوی نه باسی نمک از دایمی نمکی از نمک پرورده با انقضای
سر زده **ص** نوزید که گمان نمک در دست **ب** چون نیکو
هو از در برین بر جای وید بهار محبتان گیتی که سایه اظهارش از سر
قتی پامان که میباید که شکار است از باد بهای هرزه و لایان بی
نیت **ص** چرخ مهر را غم نیست از باد نیکو از روی لطف دریا
بزرگ فتن صورت داری صورت لطفش یا نیکو بود باعث است
در این دنی که خدایا بهر جهت که میدتا حال فرمانواران نشان
فرمان داری گیتی میباید است از اولاد تعالی بعد از رسیدن
فرمان نیک روی بر خط فرمان نیکو بهر جهت **ب** فرمان بر
رسم و آیین نارا **ب** در باغ ماکل با فرمان نیست **ب** آنگاه صورت
حال نکاله از آینه پس نمی میباید که چون فرمانی قیله خویش
کردن که نقد نقد بود و نیکو بهر جهت چاره نیست حال نیز مثال
در جوهر نیکو **ب** از آفتاب یار او میگوید **ب** چون مقدمه بر
روزگار آری افتد **ب** میگوید زین کوه در نوداره **ب** هر که گره
کار آدمی افتد **ب** اکنون آری مهر کوفی بجای نیست که بر شکران
نور است تا جود از سرف حضور لغت و الا فقره بهر که کار آری

[illegible]

و حال در آنکه خیال از آن فاضل نماندنی غیر از آنکه ایستادگی و حکمت و
صورتی نمودار کرد و در باطنی که هر یک از او با مدح و تکریم و
نسخی مریخ نوشته بهر طرف پیاده می گشت و خوش نام روان گردید
و چون در بخشی حسن معانی آن چار نام از زبان علم باطنی چار
مصرع و چهار بیت **رای** می افروختن ریزش مطلق **مصرع**
تو و روان سخن را مخرج **از** است که رای تو اقد و بدلیه **مصرع**
از او و چهار مصرع **تا** رای ظاهر و درو را یکی فکای مست **بیت**
نظم گمانست مست و چادر کنی عالم چون چار مصرع و رای از
فصلی گفتار آن خسرو زین سخن لب زین مرغ باد **مصرع**
نویس از ریزش بخشی آن محرم نقوش و عقل **مصرع**
و این معانی و قیاس که از ریزش بنامی **مصرع** از او و درم و در آن
بیت است **بیت** نام و در آن که در قیاس **مصرع** از او و درم و در آن
و از این بیت که در آن نامی که **بیت** از او و درم و در آن
کرد و به جبر نام که آن را لغوی زنجیر نویسم یا کویست رحمت
نوام با جز روح تویم نقش خط خود پدیدست نه خط ساغر
نه خط مشوقی ناما دیده از تو و موت بخش و حسن پدیدست و معانی
روشنی در او و درم و درم و درم **مصرع** از او و درم و در آن
و در این **مصرع** از او و درم و درم **مصرع** از او و درم و در آن

سرفیض نور علی نور است شیخ سخن را از منوم دل رفته نفاوس
خیال با دیده بیرون یکی از لب در لب و از دل از تشنه نفس یکی
از نور و بر لب کرمی تیار کیفیت نام حال خود در شش مبارک
صاحبی سراسر از جو سخن تابستان مانند باره کمانده نوشم
بیشاید و در آن جفا بیانی از افغان بیت کور که میان یک یک
سازم که در آن جزو جان چون نیست هر چند کوزه کوهی و لبروی
و کمره پاک بنیاد و در شان از لغات سخنوری با ناکر طبعان
بر و تو دلم با یک شفت و چون معصمه جیده که از بی قدری رفته
از لغات در می افتد چگونه از خود مکتبی با من و غافان نور دلم
حرف زده و لغت یکی نیستی من چون بویان خواندیم بجز ترانه
سخن از میان برداری آن در خط مینو و در بیانی حال من چون
دلف بچو مان بخت را نیست که قلم از دستم خط از می آن نشانه
کردانی بیکند که در هر سخن در تقرب من است میگردم که تیره
نار از لایه لایه سازم و از بر و میلاکم که از هر یک که گاردی بر دوان
نمیکشد و در کوه در می منی در و بر مناش دارم میگردم که ششم
قناعت که مانند ساز و بر می بهم رسانم اما از فوس که تیره و لای
حامل می شود و با جلد من شکند هر چه در دستم قلم حرف شده
بغیر قلم از دستم مانده که کون سر آمد و کوهی نوایی که دیده ام

بیا
نور علی نور

قلم مانده

تلم مانده چه در کف اندام کاهی از از اندیشه تا لم طرد در خود فرو می
و کاهی از مطلق خامر که در در خط می مانده و در از وی دام عاقل
کشته نام و میگرد و در بی سخن نیز فراموش گشته و هم جز که از دستم بجز
لغاتی در کوه وقت مانده بر بیانی منی چون تیره میگردم که طبع و لای
از افروختن و بی نوایی منی چون لغات فایده خود می خواند که کشته از
حاجت و بدون **نظم** فرو خیم هر باب خانه خود را **نظم** شد مخابره
خواری بدین سبب **نظم** نامه جنس و کوه خویش را فرو خیم **نظم** اگر
بودی از عقل خود فرو خیم **نظم** چون از بی لغات کار بر تو نیست
که کجی در لایه بلایه و در افغان پس از از بنود که در طالع اسکندری
و از من و از شش لایه که در بی با یکدیگر منی مسافه و بی بودی
مورث از مرد و رات خیال منتهی نام و بی صورت خود را در
ساختن لغات من ساخته و یک نام بود که از بی صورت خود را در
بالا که در کوه است که از شش و از با است سخن به لوتی ساخته چون
نقطه از بی لب کوه شش است از خیار کرده ام و از تحت زبل و زکار
تیره که در کوه منی که از ترس از سبای داده ام سخن با شش
بلایه اندام می گرد و منی که در کوه من می بلایه اندام می گرد
و طبع از بی سخن با لایه سخن کردن نیست با بی سخن در زبانها و
از لغات نام با لایه سخن که کوهی را در تقاضی میروید و بی لغاتی

نظم

نظم

تعلق تر ارد **برگزینت** با بختی دل روشن **برگزینت** مغرب
 برگزینت **برگزینت** برگزینت رای القاف دل روشن با و
 برادران روشن غیر با سیده به نیکوترین صورتی میگردانید
 و **برگزینت** کلفت نمی دید بهر ستره دیده را روی توجیه بود
 می بود و در تیر طبعش بهر کمون و بخله بریزم بود که درین خیالات
 نورانی بر روی کاری آورد چنانچه این چهره را می گویند تر است
 فی الواقع به صورت این نمی باشد **برگزینت** خولای که بوزی
 توجیه **برگزینت** در خود برین اول آتش افغان را **برگزینت**
 را خود خود بریزم **برگزینت** در بملی و دیگر بریزم **برگزینت** را **برگزینت**
 تا جرت ای خورشید بریزم **برگزینت** از حلقه زلفت چشم کو بهر
 خال نه تو گشت بی آن مردم **برگزینت** و در از شانه بهر او شتر **برگزینت**
برگزینت در مصلحت ناسکفته رویان نشین **برگزینت** و در زینت که چاره است
 بیت ازین **برگزینت** چون سوسن جلالت زبان باش **برگزینت** چون کسی
 باش سر بر چشم **برگزینت** **برگزینت** ای که کسی همچو تو بهر نگیرد **برگزینت** در
 دیده روشن تو کلی نیست **برگزینت** **برگزینت** ای که کسی در چشم تو را طوم
 تا کام رسیده بود لیکن بچکید **برگزینت** با بچه توجیه روزی که او اندید
 و بهر صورت باقی غیر خود را از بهار زکوه و کمون در حلقه حلقه
 بگوشان شانه زده کامکار زکده است یکی از بچکان نیز از **برگزینت**

آنها هم

نیز شاده کم تا خاطر او را نشان ساخت بر این گوشه نشین چیده
 تنهایی زود و در غول از منظومات منوی منظر کل مایه غم و آینه
 و آن منقش است بر شالیش خوار و راجع ملک بکماله و از متواتر
 تازه کار نشان بر روی کار زده و آن غزل است از و فایده سلطانی
 مشرق و بهر دعا این دلی را به سبیل امانت بخیرت تو است
 و الله اعلم امانت خان خواجه رسیده و بهر ستره لغز ملافات
 فرزند او القفا جو لغز است آینه در دل نقش است آینه که جانش
 و جود روی نماید نیاز مندی این تلخ کام بهجوری بچهره فراموشی
 کام بر سر نشان آینه این دو لاله را را خود خود لاله نایمی زده
 از متانی خوشی لغز فرامید با بچه و عمارتی بهر کسانان جو و باور
 ای کام بر سر و السلام **برگزینت** **برگزینت** **برگزینت** **برگزینت** **برگزینت** **برگزینت**
 بخش و آن یان و کارکت می کارکت یان بهمن فیضی را که بهر روی
 قضا می قیاسی است و شکر فواید سببش شامال آق فرخ
 خال زبان نشان سخن دلش شکل خروقی بجز اسرار معلوم نیست
 از شانه جلوه کمون معانی بکر جمله لغز و زلالی فکر نکته سرای
 بهر ستره شده روی پاک اندیشه فیضی به معانی کار نیز زبان
 تازه که کار زکده زوایا که بهر خیال بهر ستره بهر ستره بهر حال
 ساسی بهر زوایا بود خوان خط پستی ای مایه و بخت

کتاب

زن نه فیض آسمانی باطل محض و باطل مکتوب **سی و دوم** بر روشنی است
 حکمی که تقویم حسب الشان را محدود و محدودی که در آنست و آن پس منظر
 معانی احسن التقویم را بنظر است سعادت پیراسته محض می گرداند
 اگر چه دیوار برنجی در میان طایف است اما چون دلیلی و محبت است
 محاسبه دیوار برنجی را در طایفه آن نیست که طایفه نام هر داری انداخته
 آید پیراسته که همان خلوت گزیده و دور از دزدان و دوری کل محسوب
 را که یک طایفه است نشان پیراسته و در آنجا که در میان
 آید در خط خط بر و دور کار زمان گشت پیراسته و **سی و سوم** در میان
 در مکتوب **۱۱** قلم از خود تراشیده است کوی **۱۱** جریان حالات
 بنی ای رب برین که گفت بر انقضای در پیراسته در یکدانش آن بهایی
 بود که از فیض الطاف خدایان و مایه دل و کتب رفیع می بود
 از جود باز آمد و چشم سارالم سیراب کرده **سی و چهارم** در طایفه
 از طایفه **۱۱** که پیراسته روشنی از عایش **۱۱** بر شادی الگ تر زبان
 از عده سیاسی گذاری الطاف صاحب ابر توان بیرون آمد
 و نور است **معراج** شمار قطره باران کیس چلو کند **۱۱** در بنی مایه
 و آن طایفه و الله اختر خندان روشن دلدن کرد و کمره انوار و الله
 متوالت در مکتوب روشن دلدن بگردار ماه باران دید و نور
 در باب نظر کوید که از جانب ایشان آن مختل فیض پیراسته

در آن

در طایفه از زبان طایفه **۱۱** در زمین نام شان سخن را بلند کرد و زده
 میان زمین است مولا استی سر آب حیات از کف دستش فرو حلقه و
 کلامی می از نهال گلشن صبر و صبر و صبر و صبر و صبر و صبر و صبر و صبر
 و چشم آسمانی تیره بر داست از طبیعت حیات دیگر است و صبر و صبر
 رنگ کز آری بر نفس سناستی قلم گذاریده و روزگاری در فراج دلی
 نمی برده باقی و ساز است و هم با قلم عمر از دیم مولا جلد کرد
 خود را بهین است و فضل را بر داست و طایفه سخنان نو کین
 از آن و طایفه تازه کوی را تازه ساخت و چشم خود را از زهر و سناست
 و طایفه از باور آسمانی نیم بخش مایه روح القدس مدام و صبر و صبر
 گفتارش و طایفه را در دیم دیگر مولا کلامی از خوش گلشن مایه و کوه
 بود و سخنان نیکین نمک بر ورده و او نمک نمک سیرابی بر کزیده
 و کوزه گفتارش بر نغمه رسیده و طایفه سخن او را سیراب اینها حاد دلم
 در است **۱۱** در طایفه طایفه طایفه طایفه طایفه طایفه طایفه طایفه
 زمین سخن از سناست رنگ و بوی گفته و طایفه طایفه طایفه طایفه
 بر طایفه رنگ **۱۱** که کفر و مولا مایه بر کزیده و سیراب است
 و ساری مشکین لطف ان پیراسته کار هر دانه و خود را در دلهار
 پیراسته سناست **۱۱** اگر نذر را بر کزیده جای گفت نیست
 و طایفه طایفه است که از دیم طایفه از رنگ گفت نیست و دیگر

صفت کرد و در رسته و از با وجود سحر و جادوی میان این پاکان
 گنجینه بود و در ملک محبت این صاحب جوهران در آورده
سپید عقیقه از روی من از بهشت نازل بل **سپید** رسته را در نزد
 نرسید از بهلولی که بود **سپید** در این ایام در شهرستان سخن و چون
 چندی موز و نان معنی نژاد که با هم نیست برادری دارند و وطن
 کردید از هر یک بصفت خاص منصف کردید یعنی برزم ملازمتی
 ساخته و قوی برزم ساری بر دانه نوجوان عبودیت و کینه و شکست
 ساز کردید و برخی با نذر زویند که نهوشان را از گاهی درون کشید
 و شنی از شکیبایی یعنی دم از طبیعت زده جوی مابین طفلان بها
 نایل شده و طایفه چون شاهان مفتون یا نوز و کد از قوی که
 دلت را در غم بنظر آن دیده از نوز شیش خوانند که دست و از روی
 آن دانه نظر را نخواهند یافت و اسلام **سپید** بر زم ملازمتی
 ووش جا دارند **سپید** که کل خبر دست از ملک حاد است **سپید** کرد
 کردم حکام و مالش **سپید** از نوز شیش از پیش از پادار است
 بلکه جلوه بروقامت او **سپید** از نوز شیش در دلهای ماد است
سپید که از غمزه تو گاه است **سپید** بر نفس از اجل امان خواهد
 چون حجاب از هوای عشق تنم **سپید** نیز از شک و نیز که است
 دیده چون بر روی تو نظاره کرد **سپید** در دلد غمزه را چاه و در

کلام
 کلام

که شد از شک و ترس و تمام **سپید** که کل خوشی کفی یاره کرد **سپید**
 نای بر روی عشق پرور آفتاب که **سپید** تو با عیاد و عیاد با تو بگو که
 بی عشق توام دل زده دیده **سپید** بیا دو کب که بتر چون جان
سپید در دلد غمزه **سپید** از نوز شیش **سپید** قدم بر دهنده می من و من
سپید که کل خبر دست از نوز شیش **سپید** جو نخل شمع و دارند
 رسته در دل خوش **سپید** که کل خبر دست از نوز شیش **سپید** از نوز شیش
 و انجم در جات معانی را لقیب آن بخش روح صفی کردار
 که از این ویرانی غیر بهنگام مرا جوت از نخل نیم ماه درشت در پیشه
 بودم از نوز شیش **سپید** از نوز شیش **سپید** از نوز شیش **سپید** از نوز شیش
 معنی توانست یافت بل در دلت که آن خورشید صحر که کوه است
 از هر یک بخش است درین شهر یافت که برین است یک منزل است
 دیده بود که من از نوز شیش **سپید** از نوز شیش **سپید** از نوز شیش
 است که برین **سپید** از نوز شیش **سپید** از نوز شیش **سپید** از نوز شیش
 چون رحمت ممکن نبود از سادات خلقات بی بهره ماند پیش
 ازین بدست یکی از سادات منازل نوز و جوی از نوز شیش
 فرستاده بود روشن است که بنظر آن و فیقه ناس در آره هر شنی
 در بهر نیست از لطف که کلب یافته باشد درین نامه نیز نظری بنظر
 که در دلد غمزه **سپید** از نوز شیش **سپید** از نوز شیش **سپید** از نوز شیش

کلام

خون کشته ز جگر تولد لبلی **۱۱** از عشق تو یافتم نیایی دل **۱۲** مشتاق
 محبت تو چشم دل **۱۳** مانت **۱۴** ری صدر در دم در خون آورده **۱۵**
 و ز زبانه برار جوی خون آورده **۱۶** در کبر چه سان سوختن جسم
 نگاه **۱۷** از زشتک نیارشته برون آورده **۱۸** **۱۹** **۲۰** **۲۱** **۲۲** **۲۳** **۲۴** **۲۵** **۲۶** **۲۷** **۲۸** **۲۹** **۳۰**
 در چمن کردیم **۳۱** حد کحل ز بهار عارض او بر چیدم **۳۲** چون قامت
 او لبه و مهر و شبنم کرد **۳۳** یک بیت بلند از آن دو معصوم دیدم **۳۴**
بیت نمی دانم چه در روانم از دل غمیدم **۳۵** که بر غمت
 بنمودن **۳۶** در خون جگر می بچید **۳۷** چه نویسم که از این واقعه کز نور روشنی
 ربانیش بجان من افتاده راجه نوز و کد از دست داده و از بهانی
 از درون میجو شد که او دیده بر لبش کدود از دستم بر میو و دونه
 بر یکی از دل می نزلد و کد که بر تنگ خونی کدود از خجالت سرخ میشود
 جایگزین از این شور نسوزد سوخته باد و دلی که از این **۳۸** در این **۳۹** **۴۰** **۴۱** **۴۲** **۴۳** **۴۴** **۴۵** **۴۶** **۴۷** **۴۸** **۴۹** **۵۰**
 در این **۵۱** **۵۲** **۵۳** **۵۴** **۵۵** **۵۶** **۵۷** **۵۸** **۵۹** **۶۰** **۶۱** **۶۲** **۶۳** **۶۴** **۶۵** **۶۶** **۶۷** **۶۸** **۶۹** **۷۰**
 خامه از فرکان کم نامم بر داری کند **۷۱** اندیسی و فوسکی که بر تو
 توفیق بر سر و فم تنافت که کشش در رخسار و مان خویش زده
 بر فرار کن و شش روان از مار الهه بر تان چون شمع زار مانم از
 کردم و با نذر آن جان کداری که به بای درون بنور سرگرم
 ازین ششم اگر تیره شوم جای شکفت نیست **۷۲** **۷۳** **۷۴** **۷۵** **۷۶** **۷۷** **۷۸** **۷۹** **۸۰**
 و سر خوشی کبرم از نام

ترسم از دستم **۸۱** چون با فغانی در فغان و با فغان **۸۲**
 کردن سر از خطایم دور و ز رخسار من است ناچار و با فغان **۸۳**
 را از صبر و سکینا می گذریت اکنون مکی محبت و دلش منک
 از این **۸۴** **۸۵** **۸۶** **۸۷** **۸۸** **۸۹** **۹۰** **۹۱** **۹۲** **۹۳** **۹۴** **۹۵** **۹۶** **۹۷** **۹۸** **۹۹** **۱۰۰**
 تیره و ز کداری که چون سیاحت کردی مستی زخم پانیده
 در **۱۰۱** **۱۰۲** **۱۰۳** **۱۰۴** **۱۰۵** **۱۰۶** **۱۰۷** **۱۰۸** **۱۰۹** **۱۱۰** **۱۱۱** **۱۱۲** **۱۱۳** **۱۱۴** **۱۱۵** **۱۱۶** **۱۱۷** **۱۱۸** **۱۱۹** **۱۲۰**
بیت **۱۲۱** **۱۲۲** **۱۲۳** **۱۲۴** **۱۲۵** **۱۲۶** **۱۲۷** **۱۲۸** **۱۲۹** **۱۳۰** **۱۳۱** **۱۳۲** **۱۳۳** **۱۳۴** **۱۳۵** **۱۳۶** **۱۳۷** **۱۳۸** **۱۳۹** **۱۴۰**
بیت **۱۴۱** **۱۴۲** **۱۴۳** **۱۴۴** **۱۴۵** **۱۴۶** **۱۴۷** **۱۴۸** **۱۴۹** **۱۵۰** **۱۵۱** **۱۵۲** **۱۵۳** **۱۵۴** **۱۵۵** **۱۵۶** **۱۵۷** **۱۵۸** **۱۵۹** **۱۶۰**
بیت **۱۶۱** **۱۶۲** **۱۶۳** **۱۶۴** **۱۶۵** **۱۶۶** **۱۶۷** **۱۶۸** **۱۶۹** **۱۷۰** **۱۷۱** **۱۷۲** **۱۷۳** **۱۷۴** **۱۷۵** **۱۷۶** **۱۷۷** **۱۷۸** **۱۷۹** **۱۸۰**
بیت **۱۸۱** **۱۸۲** **۱۸۳** **۱۸۴** **۱۸۵** **۱۸۶** **۱۸۷** **۱۸۸** **۱۸۹** **۱۹۰** **۱۹۱** **۱۹۲** **۱۹۳** **۱۹۴** **۱۹۵** **۱۹۶** **۱۹۷** **۱۹۸** **۱۹۹** **۲۰۰**
بیت **۲۰۱** **۲۰۲** **۲۰۳** **۲۰۴** **۲۰۵** **۲۰۶** **۲۰۷** **۲۰۸** **۲۰۹** **۲۱۰** **۲۱۱** **۲۱۲** **۲۱۳** **۲۱۴** **۲۱۵** **۲۱۶** **۲۱۷** **۲۱۸** **۲۱۹** **۲۲۰**
بیت **۲۲۱** **۲۲۲** **۲۲۳** **۲۲۴** **۲۲۵** **۲۲۶** **۲۲۷** **۲۲۸** **۲۲۹** **۲۳۰** **۲۳۱** **۲۳۲** **۲۳۳** **۲۳۴** **۲۳۵** **۲۳۶** **۲۳۷** **۲۳۸** **۲۳۹** **۲۴۰**
بیت **۲۴۱** **۲۴۲** **۲۴۳** **۲۴۴** **۲۴۵** **۲۴۶** **۲۴۷** **۲۴۸** **۲۴۹** **۲۵۰** **۲۵۱** **۲۵۲** **۲۵۳** **۲۵۴** **۲۵۵** **۲۵۶** **۲۵۷** **۲۵۸** **۲۵۹** **۲۶۰**
بیت **۲۶۱** **۲۶۲** **۲۶۳** **۲۶۴** **۲۶۵** **۲۶۶** **۲۶۷** **۲۶۸** **۲۶۹** **۲۷۰** **۲۷۱** **۲۷۲** **۲۷۳** **۲۷۴** **۲۷۵** **۲۷۶** **۲۷۷** **۲۷۸** **۲۷۹** **۲۸۰**
بیت **۲۸۱** **۲۸۲** **۲۸۳** **۲۸۴** **۲۸۵** **۲۸۶** **۲۸۷** **۲۸۸** **۲۸۹** **۲۹۰** **۲۹۱** **۲۹۲** **۲۹۳** **۲۹۴** **۲۹۵** **۲۹۶** **۲۹۷** **۲۹۸** **۲۹۹** **۳۰۰**
بیت **۳۰۱** **۳۰۲** **۳۰۳** **۳۰۴** **۳۰۵** **۳۰۶** **۳۰۷** **۳۰۸** **۳۰۹** **۳۱۰** **۳۱۱** **۳۱۲** **۳۱۳** **۳۱۴** **۳۱۵** **۳۱۶** **۳۱۷** **۳۱۸** **۳۱۹** **۳۲۰**
بیت **۳۲۱** **۳۲۲** **۳۲۳** **۳۲۴** **۳۲۵** **۳۲۶** **۳۲۷** **۳۲۸** **۳۲۹** **۳۳۰** **۳۳۱** **۳۳۲** **۳۳۳** **۳۳۴** **۳۳۵** **۳۳۶** **۳۳۷** **۳۳۸** **۳۳۹** **۳۴۰**
بیت **۳۴۱** **۳۴۲** **۳۴۳** **۳۴۴** **۳۴۵** **۳۴۶** **۳۴۷** **۳۴۸** **۳۴۹** **۳۵۰** **۳۵۱** **۳۵۲** **۳۵۳** **۳۵۴** **۳۵۵** **۳۵۶** **۳۵۷** **۳۵۸** **۳۵۹** **۳۶۰**
بیت **۳۶۱** **۳۶۲** **۳۶۳** **۳۶۴** **۳۶۵** **۳۶۶** **۳۶۷** **۳۶۸** **۳۶۹** **۳۷۰** **۳۷۱** **۳۷۲** **۳۷۳** **۳۷۴** **۳۷۵** **۳۷۶** **۳۷۷** **۳۷۸** **۳۷۹** **۳۸۰**
بیت **۳۸۱** **۳۸۲** **۳۸۳** **۳۸۴** **۳۸۵** **۳۸۶** **۳۸۷** **۳۸۸** **۳۸۹** **۳۹۰** **۳۹۱** **۳۹۲** **۳۹۳** **۳۹۴** **۳۹۵** **۳۹۶** **۳۹۷** **۳۹۸** **۳۹۹** **۴۰۰**
بیت **۴۰۱** **۴۰۲** **۴۰۳** **۴۰۴** **۴۰۵** **۴۰۶** **۴۰۷** **۴۰۸** **۴۰۹** **۴۱۰** **۴۱۱** **۴۱۲** **۴۱۳** **۴۱۴** **۴۱۵** **۴۱۶** **۴۱۷** **۴۱۸** **۴۱۹** **۴۲۰**
بیت **۴۲۱** **۴۲۲** **۴۲۳** **۴۲۴** **۴۲۵** **۴۲۶** **۴۲۷** **۴۲۸** **۴۲۹** **۴۳۰** **۴۳۱** **۴۳۲** **۴۳۳** **۴۳۴** **۴۳۵** **۴۳۶** **۴۳۷** **۴۳۸** **۴۳۹** **۴۴۰**
بیت **۴۴۱** **۴۴۲** **۴۴۳** **۴۴۴** **۴۴۵** **۴۴۶** **۴۴۷** **۴۴۸** **۴۴۹** **۴۵۰** **۴۵۱** **۴۵۲** **۴۵۳** **۴۵۴** **۴۵۵** **۴۵۶** **۴۵۷** **۴۵۸** **۴۵۹** **۴۶۰**
بیت **۴۶۱** **۴۶۲** **۴۶۳** **۴۶۴** **۴۶۵** **۴۶۶** **۴۶۷** **۴۶۸** **۴۶۹** **۴۷۰** **۴۷۱** **۴۷۲** **۴۷۳** **۴۷۴** **۴۷۵** **۴۷۶** **۴۷۷** **۴۷۸** **۴۷۹** **۴۸۰**
بیت **۴۸۱** **۴۸۲** **۴۸۳** **۴۸۴** **۴۸۵** **۴۸۶** **۴۸۷** **۴۸۸** **۴۸۹** **۴۹۰** **۴۹۱** **۴۹۲** **۴۹۳** **۴۹۴** **۴۹۵** **۴۹۶** **۴۹۷** **۴۹۸** **۴۹۹** **۵۰۰**
بیت **۵۰۱** **۵۰۲** **۵۰۳** **۵۰۴** **۵۰۵** **۵۰۶** **۵۰۷** **۵۰۸** **۵۰۹** **۵۱۰** **۵۱۱** **۵۱۲** **۵۱۳** **۵۱۴** **۵۱۵** **۵۱۶** **۵۱۷** **۵۱۸** **۵۱۹** **۵۲۰**
بیت **۵۲۱** **۵۲۲** **۵۲۳** **۵۲۴** **۵۲۵** **۵۲۶** **۵۲۷** **۵۲۸** **۵۲۹** **۵۳۰** **۵۳۱** **۵۳۲** **۵۳۳** **۵۳۴** **۵۳۵** **۵۳۶** **۵۳۷** **۵۳۸** **۵۳۹** **۵۴۰**
بیت **۵۴۱** **۵۴۲** **۵۴۳** **۵۴۴** **۵۴۵** **۵۴۶** **۵۴۷** **۵۴۸** **۵۴۹** **۵۵۰** **۵۵۱** **۵۵۲** **۵۵۳** **۵۵۴** **۵۵۵** **۵۵۶** **۵۵۷** **۵۵۸** **۵۵۹** **۵۶۰**
بیت **۵۶۱** **۵۶۲** **۵۶۳** **۵۶۴** **۵۶۵** **۵۶۶** **۵۶۷** **۵۶۸** **۵۶۹** **۵۷۰** **۵۷۱** **۵۷۲** **۵۷۳** **۵۷۴** **۵۷۵** **۵۷۶** **۵۷۷** **۵۷۸** **۵۷۹** **۵۸۰**
بیت **۵۸۱** **۵۸۲** **۵۸۳** **۵۸۴** **۵۸۵** **۵۸۶** **۵۸۷** **۵۸۸** **۵۸۹** **۵۹۰** **۵۹۱** **۵۹۲** **۵۹۳** **۵۹۴** **۵۹۵** **۵۹۶** **۵۹۷** **۵۹۸** **۵۹۹** **۶۰۰**
بیت **۶۰۱** **۶۰۲** **۶۰۳** **۶۰۴** **۶۰۵** **۶۰۶** **۶۰۷** **۶۰۸** **۶۰۹** **۶۱۰** **۶۱۱** **۶۱۲** **۶۱۳** **۶۱۴** **۶۱۵** **۶۱۶** **۶۱۷** **۶۱۸** **۶۱۹** **۶۲۰**
بیت **۶۲۱** **۶۲۲** **۶۲۳** **۶۲۴** **۶۲۵** **۶۲۶** **۶۲۷** **۶۲۸** **۶۲۹** **۶۳۰** **۶۳۱** **۶۳۲** **۶۳۳** **۶۳۴** **۶۳۵** **۶۳۶** **۶۳۷** **۶۳۸** **۶۳۹** **۶۴۰**
بیت **۶۴۱** **۶۴۲** **۶۴۳** **۶۴۴** **۶۴۵** **۶۴۶** **۶۴۷** **۶۴۸** **۶۴۹** **۶۵۰** **۶۵۱** **۶۵۲** **۶۵۳** **۶۵۴** **۶۵۵** **۶۵۶** **۶۵۷** **۶۵۸** **۶۵۹** **۶۶۰**
بیت **۶۶۱** **۶۶۲** **۶۶۳** **۶۶۴** **۶۶۵** **۶۶۶** **۶۶۷** **۶۶۸** **۶۶۹** **۶۷۰** **۶۷۱** **۶۷۲** **۶۷۳** **۶۷۴** **۶۷۵** **۶۷۶** **۶۷۷** **۶۷۸** **۶۷۹** **۶۸۰**
بیت **۶۸۱** **۶۸۲** **۶۸۳** **۶۸۴** **۶۸۵** **۶۸۶** **۶۸۷** **۶۸۸** **۶۸۹** **۶۹۰** **۶۹۱** **۶۹۲** **۶۹۳** **۶۹۴** **۶۹۵** **۶۹۶** **۶۹۷** **۶۹۸** **۶۹۹** **۷۰۰**
بیت **۷۰۱** **۷۰۲** **۷۰۳** **۷۰۴** **۷۰۵** **۷۰۶** **۷۰۷** **۷۰۸** **۷۰۹** **۷۱۰** **۷۱۱** **۷۱۲** **۷۱۳** **۷۱۴** **۷۱۵** **۷۱۶** **۷۱۷** **۷۱۸** **۷۱۹** **۷۲۰**
بیت **۷۲۱** **۷۲۲** **۷۲۳** **۷۲۴** **۷۲۵** **۷۲۶** **۷۲۷** **۷۲۸** **۷۲۹** **۷۳۰** **۷۳۱** **۷۳۲** **۷۳۳** **۷۳۴** **۷۳۵** **۷۳۶** **۷۳۷** **۷۳۸** **۷۳۹** **۷۴۰**
بیت **۷۴۱** **۷۴۲** **۷۴۳** **۷۴۴** **۷۴۵** **۷۴۶** **۷۴۷** **۷۴۸** **۷۴۹** **۷۵۰** **۷۵۱** **۷۵۲** **۷۵۳** **۷۵۴** **۷۵۵** **۷۵۶** **۷۵۷** **۷۵۸** **۷۵۹** **۷۶۰**
بیت **۷۶۱** **۷۶۲** **۷۶۳** **۷۶۴** **۷۶۵** **۷۶۶** **۷۶۷** **۷۶۸** **۷۶۹** **۷۷۰** **۷۷۱** **۷۷۲** **۷۷۳** **۷۷۴** **۷۷۵** **۷۷۶** **۷۷۷** **۷۷۸** **۷۷۹** **۷۸۰**
بیت **۷۸۱** **۷۸۲** **۷۸۳** **۷۸۴** **۷۸۵** **۷۸۶** **۷۸۷** **۷۸۸** **۷۸۹** **۷۹۰** **۷۹۱** **۷۹۲** **۷۹۳** **۷۹۴** **۷۹۵** **۷۹۶** **۷۹۷** **۷۹۸** **۷۹۹** **۸۰۰**
بیت **۸۰۱** **۸۰۲** **۸۰۳** **۸۰۴** **۸۰۵** **۸۰۶** **۸۰۷** **۸۰۸** **۸۰۹** **۸۱۰** **۸۱۱** **۸۱۲** **۸۱۳** **۸۱۴** **۸۱۵** **۸۱۶** **۸۱۷** **۸۱۸** **۸۱۹** **۸۲۰**
بیت **۸۲۱** **۸۲۲** **۸۲۳** **۸۲۴** **۸۲۵** **۸۲۶** **۸۲۷** **۸۲۸** **۸۲۹** **۸۳۰** **۸۳۱** **۸۳۲** **۸۳۳** **۸۳۴** **۸۳۵** **۸۳۶** **۸۳۷** **۸۳۸** **۸۳۹** **۸۴۰**
بیت **۸۴۱** **۸۴۲** **۸۴۳** **۸۴۴** **۸۴۵** **۸۴۶** **۸۴۷** **۸۴۸** **۸۴۹** **۸۵۰** **۸۵۱** **۸۵۲** **۸۵۳** **۸۵۴** **۸۵۵** **۸۵۶** **۸۵۷** **۸۵۸** **۸۵۹** **۸۶۰**
بیت **۸۶۱** **۸۶۲** **۸۶۳** **۸۶۴** **۸۶۵** **۸۶۶** **۸۶۷** **۸۶۸** **۸۶۹** **۸۷۰** **۸۷۱** **۸۷۲** **۸۷۳** **۸۷۴** **۸۷۵** **۸۷۶** **۸۷۷** **۸۷۸** **۸۷۹** **۸۸۰**
بیت **۸۸۱** **۸۸۲** **۸۸۳** **۸۸۴** **۸۸۵** **۸۸۶** **۸۸۷** **۸۸۸** **۸۸۹** **۸۹۰** **۸۹۱** **۸۹۲** **۸۹۳** **۸۹۴** **۸۹۵** **۸۹۶** **۸۹۷** **۸۹۸** **۸۹۹** **۹۰۰**
بیت **۹۰۱** **۹۰۲** **۹۰۳** **۹۰۴** **۹۰۵** **۹۰۶** **۹۰۷** **۹۰۸** **۹۰۹** **۹۱۰** **۹۱۱** **۹۱۲** **۹۱۳** **۹۱۴** **۹۱۵** **۹۱۶** **۹۱۷** **۹۱۸** **۹۱۹** **۹۲۰**
بیت **۹۲۱** **۹۲۲** **۹۲۳** **۹۲۴** **۹۲۵** **۹۲۶** **۹۲۷** **۹۲۸** **۹۲۹** **۹۳۰** **۹۳۱** **۹۳۲** **۹۳۳** **۹۳۴** **۹۳۵** **۹۳۶** **۹۳۷** **۹۳۸** **۹۳۹** **۹۴۰**
بیت **۹۴۱** **۹۴۲** **۹۴۳** **۹۴۴** **۹۴۵** **۹۴۶** **۹۴۷** **۹۴۸** **۹۴۹** **۹۵۰** **۹۵۱** **۹۵۲** **۹۵۳** **۹۵۴** **۹۵۵** **۹۵۶** **۹۵۷** **۹۵۸** **۹۵۹** **۹۶۰**
بیت **۹۶۱** **۹۶۲** **۹۶۳** **۹**

فیر و زنجیر قوی دوست و اکت قدر قضا قدرت مستعدی
بزم مکر سیر زرم جو سناس هم سناس خط جانی انتخاب
مجموعه رفیق نهشت کنایه اخلاق خداداد غنایه دان افکار
خان **مستعد** در دهم سخن خوان و سخن هیچ **ک** کث و ده بر سخن بیان
در کج **د** در سخن اهل سخن را در سخن **د** در رفیع و کج
رشت **د** در زبان سیاسی که کج در زبان **د** در زبان سید کرده
که در تالیف نگارش خیا لالت بر بزم و سجده در زبان **د** در زبان
بهم رسانیده دم که با خاک که تالیف لغت در زبان **د** در زبان
چگونه آواز توانم کرد که لغت سخن سناس چون سخن **د** در زبان
را مانده سخن خوانده و زبان داده و کوشش در سینه و در عاشره
مجلس نویسی که در مینی از جویم اهل لغت مینی و توان سخن رشت
چون مینی با داده و حفظ خود را در لغت او **د** در زبان
در مکر زبان که در مینی بر بزم و در زبان **د** در زبان
خاک جوی که در مینی و بر مضمون زبانی کرد و در زبان **د** در زبان
سر موی از جمله سیاسی که در مینی و لغت که مانده موی **د** در زبان
شمار بر و رشت بر و نانی توانم بر **د** در زبان
زبان خاموشی **د** در مجلس خبر و آن والد و شکار از **د** در زبان
چشم و بر کوه کار ز کمانان هرگز **د** در چشم از **د** در زبان
کلام **د** در زبان

۳۰

۳۱

کار و خبر خوشی دستی دارند که دیگر در زبان دست نهاده **د** در زبان
که در میان زنده اهل علم فطن را با معانی **د** در زبان
ارباب سخن دم از نکته سخن زخم با **د** در زبان
بزم زبان از شکار سازم یا از حرف خوشنویان روی صفح
را خط شکستی طرز زرم یا در توصیف رقم سخن **د** در زبان
زنجیر و هم یا در توصیف طاهر را بی **د** در زبان
آغاز زخم یا از ذکر از سناسان نیای سخن **د** در زبان
یا بهر حکمت که بیان خفی قلم را در حرکت **د** در زبان
نزد خوشی که بیان سخن لطیفه **د** در زبان
سر زبان کلک را بلند آورده که در مینی **د** در زبان
خود لایان بیای جوین قلم و نوشتن محال **د** در زبان
شمار **د** در زبان
از زبان **د** در زبان
ای **د** در زبان
بخت **د** در زبان
از زبان **د** در زبان
فیض **د** در زبان
نور **د** در زبان

زاده و در سخن مست این چنانی را بر زبان جان توان
 خبر **بهر** سخن را از سخن از زبان **در** سخن **در** سخن **در** سخن
 نیست چندان **در** سخن **در** سخن **در** سخن **در** سخن **در** سخن
 که از قافیه کوی نرود و در زبان چون طوطی باشد پس اند
 پر شدن و نماندنی یا بدست سخن که با بدست جاوید و در **در**
 است سخن باقی و باقی سخن **در** در روزگار سخن باقی ماندن
 دانش کوی موی کزینی **در** سخن **در** سخن **در** سخن **در** سخن
 ساختن بیست و با این صحبت **در** سخن **در** سخن **در** سخن
 اینان و در **در** سخن **در** سخن **در** سخن **در** سخن **در** سخن
 در **در** سخن **در** سخن **در** سخن **در** سخن **در** سخن **در** سخن
 بی و در **در** سخن **در** سخن **در** سخن **در** سخن **در** سخن
 فطرت و **در** سخن **در** سخن **در** سخن **در** سخن **در** سخن
 و **در** سخن **در** سخن **در** سخن **در** سخن **در** سخن **در** سخن
در سخن **در** سخن **در** سخن **در** سخن **در** سخن **در** سخن
 ممکنان دل بر **در** سخن **در** سخن **در** سخن **در** سخن **در** سخن
 روح است **در** سخن **در** سخن **در** سخن **در** سخن **در** سخن
 پزوه سخن را **در** سخن **در** سخن **در** سخن **در** سخن **در** سخن
 به سخن کوی می کند **در** سخن **در** سخن **در** سخن **در** سخن
 و **در** سخن

در

روحانیت ز کاش میگرد سخن افزای سخن **در** سخن **در** سخن
 شک مجروح سخن از زبان **در** سخن **در** سخن **در** سخن
 بهشتی سرانیده **در** سخن **در** سخن **در** سخن **در** سخن
 و **در** سخن **در** سخن **در** سخن **در** سخن **در** سخن **در** سخن
 چنانی **در** سخن **در** سخن **در** سخن **در** سخن **در** سخن
 یا **در** سخن **در** سخن **در** سخن **در** سخن **در** سخن
 خطانیت **در** سخن **در** سخن **در** سخن **در** سخن **در** سخن
 سخن **در** سخن **در** سخن **در** سخن **در** سخن **در** سخن
 و **در** سخن **در** سخن **در** سخن **در** سخن **در** سخن
 فیض کوی **در** سخن **در** سخن **در** سخن **در** سخن
 و **در** سخن **در** سخن **در** سخن **در** سخن **در** سخن
 مجلس **در** سخن **در** سخن **در** سخن **در** سخن **در** سخن
 می **در** سخن **در** سخن **در** سخن **در** سخن **در** سخن
 کاری **در** سخن **در** سخن **در** سخن **در** سخن **در** سخن
 به **در** سخن **در** سخن **در** سخن **در** سخن **در** سخن
 با **در** سخن **در** سخن **در** سخن **در** سخن **در** سخن
 کو **در** سخن **در** سخن **در** سخن **در** سخن **در** سخن
 در **در** سخن **در** سخن **در** سخن **در** سخن **در** سخن

در

مولا و این نام که خطاب ده آورد یافته و در برادر خطه ترست
 و از آید جادی بخین سزار و پنجاه نذر برای تحریک و دیدار
 هم تمام شد و مکتوبات نیز و انوشیروان ماه حیات
 انعام و انجام یافته خط طم منزه او و چنانچه جمله جمله
 قهر بر کنه حیا بهار سرکار و صوبه مذکور پاشا طم خبر ساهو
 ساکن جمله مهاد پور بر کنه مذکور ۵ ۵ ۵ ۵ ۵

بسم الله الرحمن الرحیم

یکی از سنی شناسان چون منی گفته از درم گرفتند حاجت نزاله
 تا تو نره در درم گرفتند که ای میردوشن را می شناسی سپهر سخن
 و در بر لوح منی درجه الوری و شایسته گفته از دنیا می مهر منی نام
 و فلور منی گفته و از طالع محمود پادشاه منی جامه کرده و از
 به جمع از زرقی نشاء غرضی یافته و در منی فطرت فردوسی
 کرده و سخن نور و نعت منک منی گفته و یا بنی هر منی را جمال
 کمال بیارای و چون بیان فرخاری است بدان معنی را بوجه
 احسن از این ده و در ج سخن را به سخن از ترسان و شهاب

والله اعلم

و در تمام و خلکی ساز و چهار خود باس و در بوب معنی شود و منی
 خسته کن و خسته کنی کبر و نظیر و معانی کوشش و خلایق از آن
 که کوشش را در طرر کنی رفیع و روان و تابانید نام حقیقی مظهر با
 و خیزد از دل منی را عید و خادم شما شوی و قریب را و طوطی را
 و خود را در سخنوری حجت بیدار و چون سبب خود را بوی سار
 و در و القار قلم و در زبان در معنی بکشی و در کورت از وانی
 بطریق حسن منظم شود و در ای و در کون ابو القاسم بر خست
 و بوی بوی و منی کینه و باری صابر باش و بوی و منی را کاشی کنی و از
 و منی و منی که فریاد بر تری و در ده **و در ده با منی را کاشی کنی**
 و کاشی منی منی سخن از منی را با سخن آشنا ساخته و بهار
 و کاشی منی از منی سخن شناسان و در گفت و گوی او بهر معنی
 و در ج و بوی او گفته یوسیده مانند که ملک را می ستوده خفای
 لال و در منی خادم و معنی فرزند منی است که در ج نام لال
 از منی بی سپرد و در ج لیا کوک است اما بقیل بر روزی
 از جی که بوی را با لال و منی است تمام و خاطر منی را به
 بیای است ماله کلام رفته چند کوه و اوقات مختلفه یعنی (جاء)
 و منی که لال منی یافته بود و در اسم آورده نزد منی آورده
 و گفت که از درم و درم که حب اناسی منی این رفقات و بیان

بجز کر و در تابستان در میان من بر صحرای در کنار مایه برون کر و دریا
 از موانع موانع بود و در میان او در این قسم و این چند
 توفیق را ما شکر و توفیق را می خرق و در میان کوه یکی بر یک است
 نمی ماند به هم پیوسته بودم و سخن را فرموده بودم و در میان
 احباب را نیز بر خیزان آن و ختم و سر رشته حوائی را بعد از توفیق
 از دست ندادم **قطعه** و در این بخش آن اندیشه بر فرما کرد و بری
 بدن ذوق منی نویسی **۱۱** بهوشی از سر بطف میکشیدی **۱۲** شعاع
 بر کمان بود صیب بوشی **۱۳** **تغزل** صبا جانم بفرموده بفرموده
 در گذشت از آنکه غمناک غمناک زان تو اندیشه اما چون غمت
 ز کین دلبا و کمال سر سبز کنای از نیست و نازکی خنجر نیست
 از خطا هر میان آمنت کوتاهی بر پای آمد و شکر نیز در قسم نیست
 در دست دایمی درین دوستی او را با طبعیت با رسا و دوازده
 کوه یکی از نیست با یکی منی با وجود چهار صفت چهارین نداد
 بی تکلف خاطر ادب نامناسی آن شاهان چهار بار و
 را که از حسن حوائی بی نصیب از در حریر کافز جلوه کساخته
 شش آن از به نهایی خیال میفرستند امید که از مشاطه اهللاج
 از آلبی بایند **رباعی** از دست منی آتش رو گشت **۱۴** و عالم
 صلاح کل هر گشت **۱۵** با هر گشتیم و در و از دل قاف **۱۶**

از غرض

از به صفت بصورت او گشت **۱۷** **رباعی** با دل خوش در زمره و در **۱۸**
 از شام القدر بر جو نوز و که از **۱۹** **۲۰** که موده و لان را بنور و در **۲۱**
 و نوبت بر نید پروا باشی پروا از **۲۲** **۲۳** شکر نیست منی با **۲۴**
 روز گشت **۲۵** با تو بر من عهد شکست است و رست **۲۶** منی جلوه کرا **۲۷**
 در دل ما با ده کسان **۲۸** از کین آب نقش تو اندشت **۲۹** **۳۰**
 از ابدی از به خشک از دست و تاب **۳۱** منی نه خوشی و در میان ما
 با ده تاب **۳۲** از به شکر رگشت و منی با ده کار **۳۳** و عالم خاک
 جنت و منی عالم آب **۳۴** **تغزل** منی بنام صاحب خاطر میخواست
 که بخت دوباره از خدا و در میله از سنای را طوشت پذیر سازد
 بر سر شده تا چو را این سیر برده حریر بوشی نو خط با که از فرزان
 او ده قلم است بجزور کلامی فرستاده امید کرد و حاشیه عباسی
 با نایفه از گوشت چشم الطفاست بخدمت کرد و نیز از بوی خانه بود
 طبعیت را که بر زبان کرم و نوز و ان نمود تا بر طرف رسیده
 رسیده نه نیست پذیر شوند **رباعی** و بر منی آنرو و غبار کنار جو کرد
 آب از زرقار مانده و کل ز رنگ و نو گشت **۳۵** با منی جو منی را
 ره بار یک رختن شکل است **۳۶** از شانه جیرانم چسان از تار
 آن که گشت **۳۷** **۳۸** **۳۹** **۴۰** **۴۱** **۴۲** **۴۳** **۴۴** **۴۵** **۴۶** **۴۷** **۴۸** **۴۹** **۵۰**
 کیسوی نه کنی کمان از و در **۵۱** از فتنی بهره دنیا بدین کج طبع **۵۲**

است

کجایا بهار کند بنفشه رخ ز بهار **۱۱** ایلم رخسار من بخت تیره و صاف
 که کتب ب پرستی است شیوه نهد در **۱۲** بجز نیکو کفایت نیست در
 سنجیدن **۱۳** که کفایت من نیست آید در **۱۴** **تغییر** **۱۵** **تغییر** **۱۶** **تغییر**
 سوخته آید روی منی و حال بی فقط کس نبوده از رنگه سوخته
 خلد فی برور آن قدر سرشته حسن اعتقاد ام کو عیار نهایی خشک
 این مقدار نام از عسری و الفعالم تر شده است و آن شاه
 فیم منی بکشته ابرو شده فرما کرد و در حکام شگفتی کل می
 زرفی بخت ز کین بهره از روز آدم یک دور ای که در یک دور روز
 گفته شده بر آن قلم می آید جای اصلاح خانیست **۱۷** **۱۸** **۱۹** **۲۰**
 که بر من عشق نیست آمده است **۲۱** **۲۲** **۲۳** **۲۴** **۲۵** **۲۶** **۲۷** **۲۸** **۲۹** **۳۰**
 چون شاه سر زلف تو آورد برست **۳۱** **۳۲** **۳۳** **۳۴** **۳۵** **۳۶** **۳۷** **۳۸** **۳۹** **۴۰**
 زنده است **۴۱** **۴۲** **۴۳** **۴۴** **۴۵** **۴۶** **۴۷** **۴۸** **۴۹** **۵۰**
 تو که سر را سر کوشی **۵۱** **۵۲** **۵۳** **۵۴** **۵۵** **۵۶** **۵۷** **۵۸** **۵۹** **۶۰**
 خفتی که سر را آورد خاموشی **۶۱** **۶۲** **۶۳** **۶۴** **۶۵** **۶۶** **۶۷** **۶۸** **۶۹** **۷۰**
 کبر و زنگ **۷۱** **۷۲** **۷۳** **۷۴** **۷۵** **۷۶** **۷۷** **۷۸** **۷۹** **۸۰**
 فلک را و جبهه است تمام نمی پذیرد چون خای از خیالی نیست
 امید است که تو آن زین طبع حسن خیال بهادر **۸۱** **۸۲** **۸۳** **۸۴** **۸۵** **۸۶** **۸۷** **۸۸** **۸۹** **۹۰**
 و لا نظر و بیه و در اکثر سانسان بود این نظم که نظر یافته

اصلاح

اصلاح که فرمود و بیه حیانت بر من برده بخت فرستاده
 که خطای منی که کفایت من نیست خلد و موم شایسته بود خوانی
 نیست که از آنجا که شیوه جانشینان مجلس کرای نیست
 نواز نیست و سید و درم از خط بر آن سوا که شیده و از سر خطای
 این سید و درم و درم و درم و درم **۱** **۲** **۳** **۴** **۵** **۶** **۷** **۸** **۹** **۱۰**
 طبعیت نهاده را که از و محبت آن جن طراز منی است که از
 برک که بر منی است این یک یک را که با بدست نیست تا کمال
 فیض از محبت ز کین آن کلمات از قافیه حیده بر منی نیست
 و شگفتی که تازه دل و زده که در و درین خبر روز با کمالی که
 بسیار بافت نام شگفتی خاطر همی ساخت بود و درین
 که قفیه قفیه شیده آن و از آن از فیض اصلاح که
 بحال فیض طراز منی و خواهر بافت و اسلام **۱۱** **۱۲** **۱۳** **۱۴** **۱۵** **۱۶** **۱۷** **۱۸** **۱۹** **۲۰**
 مدعا و نه خبر روز و سب که محبت می نمک مذاق روی که رنگ
 نهاده نمک آن الطاف که می خادمان مجلس سایه است
 بی نمک و است که نمک که محبت می نمکهای روی داده که
 باطن می فرم خجالت می روحانی بر من تا توانی غلطیده و
 رو بوسی بدست جبرانی بر سر وقت خود کشیده یا بستر و لکن
 محرومی است و سید که علاج این مرض روحانی از اصلاح جلای

کجایا بهار کند بنفشه رخ آید **۱۱** ایلم روشن می بخت تیره و مسازا
 که از لب پرستی است شیوه هند و در **۱۲** بحر میز که طاق است و در
 سینه دانی **۱۳** که لغت معنون بیت آید و در **۱۴** **نور چشم** وین
 گویند که روی می خالی بای فقط کوشیده از رنگه روده
 خلد فی برور آن قدر سینه حسن اعتقاد کم که عیار نهایی خشک
 این مقدار شمار از عسوق و فحاشی تر شده است و در آن شاهد
 فیم سخن بگفته است و در اشاره فرما کرد و فرمود که تمام شکفتن کل می
 از فیض محبت رنگین بهره از نور و در کم یک دور با می که در یک روز
 گفته شده بر زبان قلم می آید جای اصلی خانیست **۱۵** و در
 که بریم شوق محبت آمده است **۱۶** چرا و لب قوی پرست آمده است
 چون شاه سز زلف تو آورد و برست **۱۷** هند است که بخت برست
 کرده است **۱۸** **وای** ای عالم بدور که هست چه شوی **۱۹** با بر روی
 تو که شمر را سر کوشی **۲۰** از سر مرئی که کوشیده چشم سیت **۲۱**
 خفت که سر مر که در خاموشی **۲۲** **نست** و نیز ز لب خویش کی
 کیم در نک **نست** در آینه دل رو نموده از سر دی **۲۳** و تا از میری
 فکر هیچ وجه صورت تمام نمی بریزد چون خالی از خیالی است
 امید است که نوزم آن آینه طبع حسن خیال بهایر **نور چشم**
 و الا نظر دیر و در اکثر متاسان که در این نظم که نظریافته

اصلاح

اصلاح و نغمه دیده عیانت بر میانی برده محبت افشاده
 که در خط این سینه کفیم چون خط عیونم شایسته بود و خالی
 نیست از انوار چشمه و عانی فیض ان مجلس که می شکست **۱**
 نواز است امید و درم که خط بر آن سواد نکشید و از سر غلای
 این سید کلام در گذرند و السلام **نور چشم** بهار طبعی و ریش
 طبعیت نهاده را از روح محبت آن جن طراز می است و در سر و
 برک که بر شای با شتر دین یک رنگ را که گاه باید است تا کل
 فیض از محبت رنگین آن گلستان اخلاقی حیده بهر بیست
 و مشکلی تازه دل و نغمه مانع که در وین خند روز با آنکه می بر
 اصحاب باعث ناست کفکی خاطر مهیا ساخت بود و در می
 سکته فیه کفیه شده انشا و در حال از فیض اصلاح و نغمه
 بحال فیض طراز و نغمه خوار یافت و السلام **نور چشم**
 مدعا و فیه خند و در لب که محبت می شکستند اقامه می را که نک
 نهاده نمک ان الطاف که می خادمان مجلس سایه است **۲**
 بی شک و در سینه گویند که که بخدی می که میای روی داده که
 باطن می خدالت میای روحانی بر نیز تا توانی غلظیده و ملا
 رو بوسی پرست جلالی بر سر وقت شود کشیده یا ستر و لان
 محوی است امید که علاج این مرض روحانی از اخلاقی جلای

۲۰

[illegible]

ایمان و جہان

بر زبان چنان علم انصاف بنام حق و تعالی
 انتخاب کرد و توانی میکند امید که عاقلان با جایت خود
 کرده و السلام علیک و الدعوات **فصل** سخن برادر جوان قلم
 زبان او که خود را صاحب سخن تراشیده و منی زبان او محتاج
 در سخن خود دانسته از روی بی انصافی نام از روی بد و برکت
 حضور که می بر من سابق میا در قلم بجان منی که در حق من
 قلم پرست من نیست بلکه منی پرست قلم ام میدانم که او را در شان
 من بحال سایه بران می ماند که فقط منی در طعین بلند لب
 در آید اما چه کنم که مرا با سخن جان نیست است که اهل سخن را بخت
 زیاده از بی گنجی پس سخن نیست و السلام **فصل** فیضی فکار
 او در این ظاهر است در بر منی در طعین فسرده بیرون ترا و بدو
 غم نیست در آن کرده شد بر میز پرست که از فیضی اصلاح آن طرب
 انسان تری بر روی نام از **فصل** لای دل بر و در غم نیست
 و در بی تو نمی شده که اندکی در آید و تو شده انسانی تو کل از
 برده شک بوی ز تو بد و بدو که در جانی نشاد تو که قطع و مانده
 قال نظاره میزند و دیده او لبها من **۱۱** منی که میسر کسی
 ساد تو **۱۲** فخری جوهری زلف بتو نرسد اینست که که کوئی
 زلف ترا از پایا تو **۱۳** منی که زلف ترا احوال خود چه گویم

X₂

موی با حیدر ساخته و در زکامی کلیم پوشیده کرده چون سید عالم بر آن
 خاک نهاد و پاک شست بر کوبایی از خانه سپردن نه خوا و نه
 هیچ گاه از دخیاری برون نه شستند و چاره از بهر آنکه از ایشان
 از چون بساط شطرنج نبود و محقق است چنانکه سید عالم احیای
 و از مانی بخانه ام می کرد و هم نشین میکرد و تا وقت از اجوت
 از زمین شطرنج که تمام حکام خردین می نمود و یکدیگر را می خستید
 و بعد از آن اهل ارباب قابل با می شد و سید است که آن بساط کروی
 بجایش و الله انشاء الله علمی بود سید و دست روی زمین گذاشتند
 و السلام **تجربہ ششم** صاحب و الله خداست و سید عالم
 را با این امانه قلم بر سینه کرده و حق تعالی تحقیق و از آنکه اسرار عالم را در
 چون از دست نه که نیست و اولاً بعضی میگویند که این امانه را حق تعالی
 و اولاً سید عالم را قرار داده ام و در کتب خود است که صریح است که این
 بجز می که خداوندی حق از زبان گفته باشد و سید عالم و السلام
تجربہ ششم خرد و اولاً فقیده و مجهوله را با این سید عالم را پس
 از کلام و مطالب خود است از کلام خود از این که میگوید و است باطل
 و حق اندیشی نهاد و جمله بر سید چون در این در کتب روز با حق
 باران در میان آمده و از بعضی محبت و حق تعالی بودم بودم و در
 اگر راه با و خاک شده و با این نه شستند و چون و با سبب روز

در ۲۰۰۰

و دیده قدم ساخته و محبت آن در مای فیض روان خواهد شد
تجربہ ششم چاه غزنی درین ایام تا کو و دختر از نیلای بر نیل
 ره دور و از بهر این که در ده بود و باره بخت فرستاده شد و سید
 است که حق تعالی آنند پس محلی عالی مطلق باشد و السلام
تجربہ ششم روشن را با نام کوفه مهر از کوشش نمود و از او
 روشنی دل بنده می شد و ملاحظه صدف که میرو و فصلی که از یکدیگر چون
 از کاشی چاه و اوق جمع مطالب در روشنی میرو و نور ساخت و
 شست و روشش بودم تا وقت و نور جزو بر عالم بر توان داشت
 بخت روشن و قبل را هم شد **تجربہ ششم** نور بخشی دل پیام شد **۱۱**
تجربہ ششم عالی و نور تادین خود که از نور به تکلیف فیض برینست و از حق
 عالم را نور از **تجربہ ششم** میفرسید و سید است که آن سر کرده حق
 شاسان در مرقف خود میست و از او لفظ انجیل بر سر پا ده
 سر از سر از آن که طبعه از حق را بر کعبه کافه نور کرده و حق
 بعینه و ستان را در ساخته **تجربہ ششم** پیش از آنکه توانستی
 از جهان نبود **۱۱** تا از نبود و عیبه و در رسان نبود **۱۱** و سید
 بخواب خوابی از قمار خوابی شد **۱۱** با خوابی هم روزی که با این
 بود **۱۱** از معجم که بر جرد و چشم زخم شکست **۱۱** کوی نصیب
 چینه نمی بود با آن نبود **۱۱** روزی که دل برف توام بود است **۱۱**

چون شانه جز حدیثی نهم مرزبان نبود **۱۱** بودیم چهره ساری و راه
 من مشیر **۱۲** نفسی خود غیر از این آستان نبود **۱۳** **تغییر**
 مکرر از این راه و زکی از این راهان شوق طبع بخانه جبره که منتهی بهیشت
 چو بهر بهر حجاب و از رفته ای میشت افروزی **رایت** کوچه بخت
 چو گشت قفل بون کفر و گویا **۱۴** محبت هوای سر است از هر که در گشت
 خواند از این می بر سید بر خیزد از خیر و فیاض و ادم و اوست
 دست که بیان مشدوم می توان گفت و در از گفتن کون سایل
 ابرام منتهی رشتی توان کرد بخانه سید و کون ساحت است
 بی می با هر بیان که وقت می شود و مبالغه از حد میرود و نمیکند از او که چون
 بی ادبی می بین و چون شکسته است از حرکت که می بیند که کاسب
 نشینان آن مجلسی که می خیزد بر می میستند که می بیند که در از گشت
 گفت و شنود و زبانی بخشنده و داد و در شک فری کون میزدان
 حرف گیر و می حکم افروزی را طعم نموده است باین نیده چو
 والسلام **۱۵** **تغییر** **۱۶** این پارسند و رکاه از روی یا بخانه
 می قسم آسنای و در و بخت آسنای از بی کرد و در کیفیت
 آن آگاه است و ویم آسنای معنوی قبیله کرد و نشان بی است
 جسانی ملاقات یکدیگر در از هر سلوک آسنای معنوی که در اصل
 سخن را بوسیله معنی و دست مبدی هر اهل و در از هر پند آسنای

فراوان

نور شد نیست و میجو از هر که از این آستانه از خطای مجرب و بهر ساعده
 ایندیش که در سر و برکت تر و نافع محبت باشد تجربه حکایت
 نوایز ما از سعادت جسمه و روحیه و فیضیایب کرد و والسلام
تغییر **۱۷** **۱۸** **۱۹** **۲۰** **۲۱** **۲۲** **۲۳** **۲۴** **۲۵** **۲۶** **۲۷** **۲۸** **۲۹** **۳۰**
 تمام کردی افروزی منتهی که شکسته و درین موسم که می بیند که کل کرده
 باین خلیف افروزی توان و دیگر در کل شقی بی برکت که شکلی را باین
 یاری نالی نیست و در **۳۱** **۳۲** **۳۳** **۳۴** **۳۵** **۳۶** **۳۷** **۳۸** **۳۹** **۴۰**
 نم شاد و نالی نیست و در **۴۱** **۴۲** **۴۳** **۴۴** **۴۵** **۴۶** **۴۷** **۴۸** **۴۹** **۵۰**
 چو با هر بهر محاسب ناخود از هر که در ادم و در که در و معنی بر شادان
 درون معنی میکانه بیکی چشم گرفته اند از این عالم که کون سخن فهم کاری
 در باره می نه **۵۱** **۵۲** **۵۳** **۵۴** **۵۵** **۵۶** **۵۷** **۵۸** **۵۹** **۶۰**
تغییر **۶۱** **۶۲** **۶۳** **۶۴** **۶۵** **۶۶** **۶۷** **۶۸** **۶۹** **۷۰**
 از گویا تو خا صد بادل ناخوابی **۷۱** **۷۲** **۷۳** **۷۴** **۷۵** **۷۶** **۷۷** **۷۸** **۷۹** **۸۰**
 بهر لای تجربه بر گشته بود و بند و در است از آسنای گشته از این
 و نشان استی بافته بود و در از و در است خاطر شاست اما
 از تکلوی در از تره تمام ظهور میوست که از شایع معیشت میزد
 مونس است با عقاد بند و وقوع این معنی و دلیل شاست روشن بر
 که **۸۱** **۸۲** **۸۳** **۸۴** **۸۵** **۸۶** **۸۷** **۸۸** **۸۹** **۹۰**
 که **۹۱** **۹۲** **۹۳** **۹۴** **۹۵** **۹۶** **۹۷** **۹۸** **۹۹** **۱۰۰**

بخشند تا باطل و طالع وقت نور خورشید حضور پذیرد و نور خورشید
 و خورشید شکسته بسته بخورشید نور ششاده شده پیش نشان
 سخی بهیومیایی اصلاح دروغ نخواهند داشت **باب** در روزی
 در شان نمره بر دار است **بوس** باز این گیتی بی پرده است
 و بس در کشتا می که آری بهر صیقل بیلدن **بوس** در میان
 نوحه بر دار است **بوس** بادل من از آسمانی نیست بهیومیایی
 محبت آری بهر خود میگذر **بوس** باغ و درخت میبار در روی
 شش **بوس** میتوان بر بال بیلدن **بوس** آری در باغ
 کشتای آری شش و با کتی یکبار کرامت کند و نبهه بخورشید
 این است که در آفتاب آن فیض خفا است **بوس** در
 غرق در یاد حق شده دارند **بوس** در میان
 کشتای غنی را در کتی میانجی در هر جا و هر وقت حاصل است
 با شش صورت آری شش دارند تمام آری در کشتای
 سخی کو و کوبایی خاموش را که عیارت از نیاز است
 کرامی فرستاده و السلام **بوس** در شش
 لوح پذیر بار نبهه را بوسید آسمانی آری در وقت
 رو داده بود که آری نوحه بیلدن کرامت که سخی بیلدن
 سخی محبت و شش آری در میان آری در کشتای

محلی مورخ

منجی محب تر از دلش معنی یکهانه است بهر حال اگر فرشت کنایه
استانی باشد سابقه متعلق به اوقات کروی تواند شد و الله
تعالی **و تو می بینم** که از جهت طالع معنی خط آن زغاب و روح
سختی در بر داشت تصویر سید اباقت در تخته نظر کردیم **و**
حاجی از او را نخواستی که بشکارد **و** بود زان آن که از دست بشکارد **و** از ارم
فرانق و در درباری که چشم زخم زنگانیت دل خون گشته و جان **و**
بش ازین تاب بهوری و طاقت دوری مانده **و** محرابی خبر و **و**
عالم اینست **و** که کامر خود را سپرده بای چشم بچشم و رسته نظر در **و**
بیم در و دگر **و** دیده را هر کس سازم سر است **و** بفرودین از **و**
تو آرزویم نیست **و** **و تو می بینم** که از دست بشکارد **و** از ارم
سوی بگفت کل و مانع از سر و دانه از تازه میگرد و طبع غیر ذلك
از انکساری از او که قاصد بار قرار غیر مکتوب و رنج طالع طالع
تغایر از شاکلی بخش خاطر زورده ساخت و بود چارچین از پیش
زخمتا فم شافه رقم میان مفادیت از هر طریقت سپهر بود
از میان است فخره و دل و مانع از تازی بخشد و نشاط دوباره
از دست داد و در پیش از پیش معانی سباز بر روح از کجاست
بهایی از زور و نقش از حال غرونت بر شکر خنده شیرین بیان
نمیکرد **و** از پس منی در و حاجی نمی نیست **و** **و** **و**

طراوت باجنیت ۴۴ مقویتر محبت یعنی نامهر لکیز آن یار
کرای چون کافه طوطیانست تا بر دیده مشتاقان نهاده و خط
شکسته آن علاج شکسته زلهای بخور آن کرد و خاطر برده را
از آن عظم کافه که سر منی هزاران بهار است چمن چمن شکلی
دست داد **معراج** که رقم نام را است در دست و ششم گشت که است ۴۵
بخور استم که حونی خضر در میان آرزوی محبت آن معنی سناس بخور
تلم دور بان گذشت و دو دات را از جرئت دهن باز ماند و نام
بر خود بخید که گشت **معراج** هر خورشید محم دینی را از نیست ۴۶
نوشته سی و دوم معنی نگار تا کورا که بزرگ برای جمع نفوس از
نشدن و رستاده از بعد گذشت که آن چهره بر دانه صومعانی
بهترین صورتی و اور اسیر تمام ملون فرموده و در میان یک رنگ
را عمودن سازند و بیک لوزی نماید که آن نوزده ریافت است
سپاس از نفاس منقول است در اندک فرضی سر صفه اند و راجه
در هر یک آن نقش بخور و دینا بخور صد حقیقه این کار را روزی
گشت و السلام **نوشته سی و سوم** نسخه علاج بیماری روح
سواد دیده از آب مفتوح غزال دانی مقویتر است و ریشانی
در جان محبت بخیل بازوی مودت دینی مکتوب چنین است
نیج فیما دام و در فیض در سایه معارف از آن کس

[illegible]

از لیم کرد که درین نام زبانه از دو سنگ در قطر کور درین
 دو سنگ روز و روزه تو نام نوشت **منوی** یا سبیل بهار
 از زبانه نایب است **۱۱** چند لک لک لک کند عالم آب است **۱۲**
 کل در چشم بهار روی رو چشم تری دارد **۱۳** چو بر خود سازد
 بار و عسری دارد **۱۴** کل کیم از می تاب و بهار از دست
 زشت **۱۵** چو لبط را عالم و عیب و نکار در دست زشت **۱۶**
روسی **۱۷** از غریب کار قرب و بعد جمع لاجاب راجه در
 چو در ده از خروانی خان و تو در دست کوبادی با طبع بخواب
 ز دران شکر نام با محبت و غیر شای رحمت شادمانی
 چو در دست و در دست شادمانی از دست محبت منوی روی
۱۸ نیستیم کیم جلالی از دست محبت **۱۹** چو در دست کوباده جلای
 کشته لیم **۲۰** حق دی که طایفه بود در دست شادمانی بزرده کوبادی
 از ملا حق نیست و ستاده شد و در دست و جوی کرم بی
 خوسب بدست نه کرده ناچار همان بی کز ما گرفت زویرین
 ما شاست و ستادیم تا در دست شای بهور از دست شادمانی و بهار **۲۱**
 بکنو از بی چون کجا نیست میکند **۲۲** از دست شادمانی و شادمانی
روسی **۲۳** پاک خیر را با بار و باران خوشی صحتی روز و روزه
 بود و بر از اول خود را بر روی آب می آورد و باران می

فردا

نور از غیب می زانو طیفانی آب ما مردم زنی سبیل
 بوی شسته از ایوان تا بعضی خانه رسیدن شکان تمام شد
 از شکانی مایه و چو در دست و چو در دست و چو در دست
 خروانی یا کیم نیست **۲۴** یزد طوفان ز خانه ام خوش **۲۵** بودم
 چو صاحب خانه بر خوش **۲۶** **روسی** **۲۷** طایفه انسان
 یعنی از اولاد از اولاد تا غایت را عیار غایت از دست خوشی و بار
 یک چشم زدن بی یاوران مردم دیده چشمنی نمیکند و حلیم از روی
 کن دیده و زشت کز نگاه داشت و شای را طایفه طایفه
 گاه کاهی معنی غایت نام که کولوش چون دیده بسیار شای
 باشد لک لک و دست بر چشم زدن کز از دست از دست شادمانی
 روشنائی در دیده زمر سیده کشیده آید **روسی** **۲۸** از دست شادمانی
 شادمانی با و دینی را صفا عدل از دست شادمانی و شادمانی
 کوه لاد بیان از روی صحت روح از روی کن از دست شادمانی
 از دست شادمانی کمال طبع انسان میزدت و دست
 است کرم بی آب درین شهر فیض بحر رسید و دست شادمانی
 از دست شادمانی میگویم و نیز و زکی از دست شادمانی گفت که از دست
 بای می و کشته خورل کز دست شادمانی و کشته را در دست شادمانی
 شادمانی همان شادمانی این مهر کزین بزرگ آناه پیر کزین

رسیده اما چون اختر باوری نکرد شرف القبال و سعادت
 ملاقات نیافت **توضیح** حکمت الهی طبیعی
 آن متجرب در لاش نام خرد و دوی باور نیست که بنده با وجود
 نی و دلالت که زوی و لاش نام بر میس که گناه و دردی چون سینه
 که در آن کنی در سر کار آن سر کار سلامت طبع خوشی است
 از سر نو با زردی آن سر کار افتاده با هم نشو کفین آن کار با هم
 حکمت موقوف بر لطافت آن خرد پرده و لاش که نه
 این که در سال آن دوی را سپاسدار جا وید و فایده **توضیح**
 بنده نیز که در طبیعت منزل این شهر سعادت بحر رسیده از هم
 اما این هنگام و رحمت و جوی منزل که نامه خزلت بوده اما که
 از غیب کالایمی نی یاک سبب الشرف برده چون شوقی این
 هرگز نیست بر آن خرد رسید و در آن خوشی است که اشاره
 شود شرف القبال در بایده اختر خوشی را سپاس گذاری کند
بیت من و نیز وزی بخت هایون **۴۴** بکام من ملک
 که دید که کنون **۴۵** تا اگر پیش بیاضی می از مصلح خورشید است
 در جبهه آن ماه سپهر معانی بلند باد **توضیح** از خوشی
 ملاقات شرفی در روز از جبهه که باقی تکلف و رسان
 شیب که در روز هنگام بکامی با شکست شرف از روز و قدم
 تراوشی از خوشی

تراوشی از خوشی از آن بحر معانی باور با دگر ترینی آسمانی
 سخن نیز چند از دست که با این شهر فیضی خرد رسیده ازین یکبار
 که راه تا از آب کفنه بود و در آن تن و قطره زدن جز
 نمود و خواست که درین یکبار روز که بخت از فیضی بخت
 آن از خوشی خود بهره و زود کرد و آری **توضیح** عنوان که شرف نشسته
 لب از چشمه حیات **۴۶** چون خود با آن در با فیضی آشنا شود
 بر جی از راهی طبیعت را که درین راه از طیفان سید سبب با خود
 سخن خوشی که شرف از خدمت که از جی روان کرد تا بر محروست
 آن با که در آن غره نمایند و منی نیی که ب را دست آویز آسائی
توضیح تا در این بخش بود که شرف **۴۷** چشمه عروسی آساید
توضیح بازی تعالی از آساید روز کار دینی در شرف
 بخت به از یک که در آن و اگر جوی بنده از شرف خواله می را که با خاطر
 از باب استقامت تو به کرده ام اما از آنجا که لطافت شرف
 الفوا و صاحب و لکن دوی را در شتاب دل ساخته که خرم
 نخواست و در سر خوراک شرف غدا که بر دفع چون صلح
 است و درین شهر از میوه نایاب تر نموده می که تا بوسیدن
 از تر زبانی شرف و شرف زان فضا و رطای یافت با دلی با کسی
 بیشتر از جرب زبان و رطب مانند رطب اللسان کرد و چو

بهی نقیب آن مایه ای باد **توجه چهل و نهم** صاحب انقدر
 یکی از کبریا و خاندان را که از دیر باز بفرزندی ری نامزد
 خرم بود و در روز شیر خوارگی بر دهنه بانچه بر حسب وفای بکلی
 بنده بفرستاد تا مقدم بهجت از دم آن سلا و دودمان نجات
 را فرخنده و مایه یون در آستانه بسیار بی جا و بی قیام نماید
توجه چهل و نهم عمو را طبع آن چراغ دوده سخن دانی روشن باد
 غزل سمع کو زبان قلم گدازد با آنکه مینویسب کلمه نور دست بند
 نوشته می شود و رسید که شکوه نظر آن ایمن افروز معانی کرده و بی
 درم کما میگردانند و در زمین غزل سمع چراغ پا میزند
 غریبی پروانه در نقیب نیز از بیست این موخه دل سر میزد
 خانی از نو میبایست تجربه نماید و فرزند بزرگوار و زیاده عکس
 زنده بود نیز گفته شد و چشم می آید جای آینه ای نهالی است
توجه چهل و نهم همواره طلب اللسان باشند غزل باران
 در نقیب که از طبع آن ابره شیان سخنوری میروند فرا و بیدار
 معانی و شکلی انطاف آن را بکدام نزلان سترج و به باری سخن
 سرچین باشند و میبایست که نگردد در زمین آن از فیض مقدم آن
 مسند آرد ای چار باشی در بهر فضا بل آرد ای نه بجز بفرستد
 اسپ رانی جو لافگاه عدم گردیده بیا پر دی نذر ننگ آرد

آردی

موی ملاومت شمساری نذر در از نماند پای تکلیف در بیان
 نیست از فرط نماند مع کلبه این با نکتست فخر از اول مقدم صحبت
 از دم آن شاه فقر نیست فقیه رفتار کرد و کجا نشی دارد
توجه چهل و نهم عمو را آهچات طبع آن از نو بخش معانی فیض
 دیر باز است که این قطره زن وادی طلب رباعی سیاهی کاز
 از فضا ترس و آب میگردانست نورست که فرزند از نو سر
 کو شک از ریش آن اطفال محو کمال و دم از سر فیه بر روی کار
 کرده سحر بی نقیضه جگر و دل نماید تا از منهای سیراب
 و عمارت های رشته اش میباید جا وید گردیده با شمع کار
 فیض ترشح و کوه از قلم کرد و احیائی است که پاس گذاردی آن
 چون قطره ستاری باران و نور است و السلام **توجه چهل و نهم**
 ای در ستایش این روی که رخ ازرق نماند و در جود و الله و بی
 از در و منبری که بر قدم عالم گیر و در زنگ است نهادن نموده غیر
 و فیض شمسان سخن روان میگرداند و فیکه چهارده سال و دم چون
 ماه چهارده با طبع در دست خیال و فانی روشن میگردم و کنون که
 سالی موی نه از و چهل و نهم است ساکبی رسیده عهد و متال منزل
 تر از دل زنگی پیوده ام انتظار یک چهارده ساکبی تا هر ده ای
 از کلمه سر زده بجز عطف کشیدم و ترانیدم و مو دانی که از

آردی

آردی

آردی

من سبک روشن ساخته ام و نقاشی را از پیش را از من کرده ام
و زینت الارواح را سیر کرده ام و باطل خلد بر دهنم
در راز گمانت آن جواهر زخما را ساخته ام و دم روح
از نفس با من سازش کرده و صور اسرافیل از من تلواری یافته
سراپا چشم از آن دورا دورا کرده اند و طاس کتبی را مان
دشمن میکنم و مرغ آبی را در دلم می گردم چشمت را منی بنا و نگاه
ام و خانه حجاب را من آباد ساخته ام گاهی در دماغ سروان
می افتم و گاهی در برون بزرگان می بستم و گاهی در بزرگان
گرداب بر نفس می درازم و گاهی در غم حجاب نفیسه راست
میکنم **یا فریاد** که گفته ام که قمار کسی **کس را نبود بغیر من**
و ترس می **در عالم هر جا که میگردد می هست** **دم میزند**
از دلی منی **نفسی** **بیان** **کون** **تبت** **نور**
با وجود من که کشید لب پاک نهاد و ابرام سر قفا و دهان صبح
زبان بر کشید و رطب اللسان بشتر و بد بهر زوان سر کرد
و گفت که ای دیوان فرخنده زده کردم زن خود خدای بگذرد
و سبکی مکن که گاهی با دیو با وجود دیو زلفان خاک بر سر
کنان سر بهواری می بینی و گاهی چون درین مردم نفوس سگانی
دم از هوا برشته میزند و بر جا که خیس است دست میخورد و در

چنان

خارجی است از تو می بزدن تن هوای و موس و زلزله و منیب چرخ
کنان او جبار کرده دم و رکش جبار و کار خدایم و این رسد
تبط نفس کن جبار و قدرت ما را و فقه بجا و و خدای یاری
هوای منی خفاست و لم باک طبع مشرب در رباب فضا کرده ام
و تنی با شمایان و در دله ام سالک پاکم و حاجب کشف برده
چشمه لاله که بر می آید و از قطره سجده کردانی میکنم با ستم **الطیبه**
در انشت میام و میرسد معنی ام و این نیست و ما و معنی میکنم
و علم سلوک طاهر کرده ام و نصیحه باطل خامل کرده ام و عالم مثال
بر او زنی و دیده ام و صفای وقت مرا حاصل شده است و
چیزی خوارق از من سر زده است نفس من از دم و فقه بجا و
و غیر از نور نفس روشن است و خیال از دم روح و الفقه است
از این در کار و دقت داده ام و نوره که در دلم کرده ام و مسلم
توضیح از غیر ترشح کرده در شفات بر در طبع میرون تر زده
تنی پاک که در دلم و در جبین نازتم میکنم برشته سر خود دارم
از این شش من که با و می آید چون غمیت کران دایره میکنم
از حجاب بر می آید و در شیشه میسازم چون جسی شکر که شکر
بجای آید و در من نفس پذیرفته است و چون عقل منفاد می
سلوای در خیال من مشاهده کنه چون در محیط انوار

بمن سرشته و با بوسان چمن آفرینش میکنم در رک و در پشته ان
فری برم و جانم کور و ان یی خواستد و درونم کور جان یی را
خود را بر روی عسیران میکنم و در چشمم در بر بدن جان میکنم و
سختی من را در آب میدهم و کور ان رب شکرت یی آفرینم
چون از انکت بر سپردن تو دیده ام بجز انکت نای
گفته چون از دل از تو دیده ام بر لیلی رحمت تو شوم
با هر که جان میکنم کور از خاطرش یی شوم و کوی میکنم و با
بی کور از تو شوم کور از تو شوم میکنم و کور از تو شوم
چون سپردم تن چشمت را از دل جانت ایدم و چشمه جانت را
غیر چشمت را علیکم و جایی که چشمه با چشمت کشته ام و کور است و چشمه
کرم از تو ندیده ام در تو نشسته کرمی میکنم و نشسته جانت بر آب
میسازم و تو فرمای تا سبزه جانت و طبعم بخالی از سبزه جانت
بیت میزد است ز تنه ای من را از تو **بیت** بیرون و درونم
از خاک است **بیت** کرب چون ماجر از تو در بر سبزه
خاک پاک طبعت از تو در بر سبزه میزد و کور گفت **بیت**
ای بخ بند از نیمه خلکی برای جنت و این هم سر دی برای چه
کار است باشی و نای است و نشسته خودت ای با نا خور
ساخته و از خدا غافل مانده و تر دامن شتار نیست و کور

لا اله الا الله

کار تو کای نیست سبک میکند و کای کینه رب زک میکند
ترا سواد دل تنگ میکند و کور از تو دست میزد و شوم
ترا زبانه میکند و جانت با تو چشمه میزد و کور جان را تو
در جیان میداری و خشتان را تو بر روی کای آری صیب چو
چش میکی و در ماه کور میکنی و نای را از تو خور و در سواد
و جانت را از تو کور در سینه چیده و چشمه را از تو میازی و نای
را از تو شوم یی آری خور است بر سبزه شست و نشسته و نای باید و نشسته
نفس برکت آری نای مانده سینه است را با و مید هر و از سینه خور
روان میکند و از تو روح خلکی بر تو روح است و از تو روح
بهری و بر منی و صفتی نشسته طبعت کور شست کور و نای در ان
اقد است و کور شوم حیدر از تو روح خور و در جانت افکند
سب کور و کور کرمی و نای از تو سب چشمه کم بین و بر من از تو
زبان طبعت کتای و در سینه ای نای و کور من نای رسی غافل سبزه
کوری و روی کور اندر کور شست میزد و بر ای نای نای
هم خاک را از تو سبزه نای و نای از تو سبزه نای یی پر و از تو سبزه
نای است سر کور کور و نای کور سبزه نای کور و نای
روی نای با سبزه نای کور نای و نای سبزه نای کور
والله فی کور این یی شست و نای کور نای را از تو جاده ام

قفص الدنيا وتذكره الله وليا خاطر دارم بپوسته کارم نکشت
 و کارش و علم فلاح و زریه ام و معنی در دنیا فرقه الاخرة
 نیک نهیده ام و زین علم شناخته ام و با همه با علم و ساخته ام
 و با زین سخن آیت دارم و صاحب خردم خودم و خلق خودم را به هر
 کار کرده ام چندین نیت بلند میاید کرده ام و بیشترش ترکش
 کل بر یک نیت طبع من است و چون خیرم بر زمین نگذاشته ام و در دوزخ
 از قطعه زمینم بفرقه میکرد و در زمین تا در آنم کرده ام و طرح کارم
 نیتین افکنده ام و گناههای حسیه ساله ام و نیت تا و بلند
 بر در آخره ام و در خفا تر کسی قلم بر آورده ام سخن بهار به رسایه
 و در ورق گلستان را تر نیت داده ام و از بار بارستان را
 فریاد ساخته ام و در بار بار بار بار به بسیار کارهایم از
 زمین بری آید خلی که بر آورده من نیت نخل مانم است و کلی
 بر آورده من نیت کل چشم است و نقطه دلم مرکز عالم است و ک
 جانم خط استوار و مایه ایجاد عالم از من است و در نیت نمی کردم
 از من خط غبار سر زلفت من است و غم غم کیان کار کشت من
 بر ما که کلی است از من بر آورده هنوز چندین کل از من خواست
 و در بار خیر است از من بر آورده هنوز چندین چشم از من
 خواهد ترا وید و آباد با علم و کجها و در دل دارم و با به ام عیانت

و نام

و پدر ام که ان صاحب استقلال و با می بر ما به تمام نمی کند و سر پا و
 تمام با انکه چندین کج و شیوه افتادگی از دست بلندم و زین
 خاکساری نمی گذارم و در نیت ساختن می در آورم و ساختن
 صاحب ساختن می کنم و زین فرقه و در نیت می کنم و در دنیا و زمین
 نظم می نمایم و می نازد و کجاست انسان بوی من پای کج می
 صاحب حکم و از نیت مال مال چون کت نیت می کند من نیت میجو
 حاصل ندارد چون خیفه بر آورده من نیت به تهدیت با می آورد
 و فقه پاست بر کما و اقامت کویدم و در هر حال خود را در دوزخ
 و در ام چون نیتان به نیت پوتم و در دوزخ می کنم و در دوزخ
 کرده ام و در دوزخ می کارم و در دوزخ می کارم و در دوزخ
 ستار من و علم را می بخورم و بخت ز قلم حاکم و در دوزخ می کارم
 پاکستان بکشم بسیار زنده بالادست خودی انرا و با سالی
 مشغول می شوند خاک چون سخن تمام کرد و بار دیگر از نیت را به کشید
 گفت **بیان کردن آتش** ای کون جان بزه سر است ملک کوب
 زدم شده و یکایک خلق کشته با می بر سر کشته اند و در دوزخ
 بر آورده اند و بر کفر می خیزد فی جنس و برکت مانده بر کفر
 میکند غبار بر روش می بلند و در کرامت می بر خاک بر دکان
 بی افتد تا ز نیت کما و نیت کما و در میان می می و تا نیت

۵۵

سورج نمی کشد از پیشرو نمی آید از **پای** آن که بود بر
 باری گاهم از روز بود خزان داری گاهم **دویم** شواص
 سر کشیده بر **دو** اقامت و خاک ری گاهم **کای** در
 زلزله زره بر انداخت می افتد و کاهی از چشم جبهه بر لب
 بی تو زنگیان از تو هلو نمی میکنند و در کمان تو نمی میدهند
 زار بر ورده است و در آب نیرینا در کوه تو چون کافران بر
 دل سیاه کار از خود سنواریان بمیان داری به ناهن د کرد
 دست نیز نرجه لکد که بر سرست نمی بر نه چون میان ماه و خورشید
 حایل می نوی ماه را از استفاده نور باز می داری و از دلی سیاه
 میازی و سیاه روی دور در قاق روشنی تر از کقاب
 میانی خاموشی غباری شیت و دست غایب از کوه در نی
 اکنون آن که با هم میباشتم و هر پیش طبعت خام را زور
 افکند است بر دلم اگر کرد و بر ج دهد از افشال و اقران خود
 منشا باشد با هر اتفاق کردن بر سر طبعیت خام رفتن و جبار
 کیفیت حال خود بر وجه کمال شرح دارد و طبعیت خام جواب داد
 کوشا چه لایحه دارند و عیب خود را بر سر طبعیت می آید و چند
 چهار از نظر دست بر می نشاند چار با صفا می داند و چهار
 بر لبری بجم کلام را بر دیگر می ترجیح میدهم و خود را لایق

طبعیت

نمی سازم نه چند عجب ظاهری چار آید اما در حقیقت نشا را کی
 توان گفت زیرا که استقامت نشا و دلالت بر اتحاد است با یکند
 چون طبعیت خام این مقدار بیان کرد بر چهار عنصر با هم است
 کردن از یکدیگر غرض خوار شدن است که می را یکند است و باورند
 ندی باز که و آب سینه را جفاف کرد و نیر و خاک غبار از دل
 دور کرد این کول در عروق چهار روز با تمام رسید و در نشا می
 غرض بر این بود چیزی نمی دو چار می شد امید که صاحب طبعان
 چار کی غلظت از انوار این سواد چشم چار کند و هر یک را چار
 سیمی که غرض و بر این چار کون که نیر و غرض و چار نا چار
 بر نیر و السلام **ساخته و قسم** روزی تیغ و قلم را با هم
 گفتگو بود و تیغ دم برم میزد میزد و قلم ساعت بمانت میزد
 میکت تیغ میکت کرده میزد و قلم بر می میزد و تیغ بر میکت
 که سخن خود را کب در و قلم میجو است که حرف خود را پیش بر
 اکنون اینو که تیغ بر جاب کبی میزد و قلم از ج دست جواب داد
 تیغ گفت که سر که سر در لایم و مالک رفعت کردن کنان
 و کلمه شهادت بر زبان من است و حدیث لایق با طبعیت
 من هم صاحب جوهرم و هم پاک که بر خط جوهرم لایق است و در
 کوهرم از شکار در لایق میجو اند و دم از حکمت اقترا فی میزد

طبعیت

طبعیت

هیچ در خط می نویسد و نیزه نمیکردی قلم زبان لکری را گفت
 کردم از خود شایان زن کرد و بکار بهتر خدایت میکند و برنگ
 نیزه و دال در کردت می بندد و منت بر سرست میکند
 و بگفت که قلم بسیار قویست گفت که ای پدر که ترا کانی مانترا
 بنویسند و کانی سر بریده می نامند در رک و در رک و در رک
 یک قطره خون نمانده است و در زنت از کانی طبع رک و در زنت
 یک گشته چون کافران نیزه دل زبان میماند البته در چون مقدار
 سیاه کار بر کاغذ خاکدانه قلم نیزه شد و گفت که من بر کانی
 قلم را که ام و بار و لوح تمام من زده بود از آن بگوشت می نمود
 و نو زاده سنگی از آن سر برنگ نیزه می تراشیدم و تو شاک زبان
 من انگشت شک تری الایم و نیزه سخن از شک را می یازم و تو سخن
 در پوشت می گوشتی و من سر از نیزه کشیده ام و تو سر بند در زده
 شنبه من ترا جدا و بنحو اندر در انیاست میندازم تیغ گفت که
 ای را ز زبان زبانه میر و انیاست می پرک یا منی بخت میکند
 تو از اقسام و ارجام بخر که یک نیک دانی و از انجا و بایر بخر خطی
 نمی شناسی کانی از حرف شکست سرچشمه سیاهی بخون خور
 می روی و کانی از نیزه دار است در رک و در زنت نمیه در زبان
 جامی که می های نه و سری با استخوان داری و سنگ زرد و رو

نظارت از او

نظارت از او در ده قلم گفت که من خرم و انیاست را در سیاهی
 به خود می کشی غنی دارم و در بخر سخن مای طاعت و انیاست و کانی
 لوح بگوشت است و انیاست را نام و در کانی طاعت است می یازم
 کانی من و منی روشن برده ام و در زده خود زده ام و در زده
 و در دال سخن را فروخته ام تیغ گفت که طرفه سرست داری کانی
 را می روی میرون تنی باشد و ترا بالایی بر سرست و در زنت زاده
 بر کانی سرست و حجت پس از دو فرکان ندر ده قلم گفت که
 بلای کانی زنده در تالاب است حق دوم نیزه می یازم و خون بگو
 و کانی و در شک بر انکه و در جوب جا کرده و بر سرست کانی
 یا جوب و شک بوده است تیغ گفت که تو ساعت شک
 را سخن از سر فرو می آری و نفس باب سیاهی زبان تر می کنی
 و من بلای چون نو بگویم که کانی جوری دارم و در زنت زاده
 عیبت من کار است و در زنده تیغ من قسم قلم گفت که من
 حکمت مشتایان می و در زده و چون بوی بگو کانی جان می
 بخش تیغ مرا صاحب تو قمع میدارند و جمع را در بوی جان می تو
 از سیاهی و در است چون خضر کلام را دل جانت فرو کیده
 و در زنت سخن چون کلم از غنا چشم می یازم و در زنده تیغ
 که من کانی زبان ام و تو در زبان کانی و در زنت می یازم

و تر از نا درازمیدارند و در محبت میگردند و تر با یکدیگر
و تر با یکدیگر زبان می بندد و من میگویم در اینم میارم قلم گفت
که تو یک قطره بر کنی پس نه و خدایا دم از اندازی زن
رک ببری که بشناسم و زمین سخن از من سیر است
و تلخی از من سیر است علم منطق بزرگان دارم و علم معنی در
بیان میارم کاهی زبان فارسی سخن میگویم و کاهی ناره
خوب میارم و مرابغنی و در زبان میگردند در محبت دارم و
افزون پنجاهم و در خیز کاغذی بگویم در موج میارم و در زبان
جویندش بر میارم که من گفت من خردم و طلای سم
ز دست افتاد و در دست من افتاد است و تقوس جویم و حال
نزد من هم که در الفقار لا سیف و لا ذوالفقار است این معنی
است بی من است از این تألیف کوه این حدیث است قلم
گفت که من قلم را بیاورم و از کت بخواهم بر آورده ام و است
خیزی میگویم و نماز است میگویم از من پاک دست با این
اند و باله است است باله دست دارم و بر این است من در
که در ده خشک جویی شده ام و بنده از سر و از دهام و سر از بند
بر آورده ام و من گفت اگر چه پوست پوشتم با بادستان
بسر برده ام و اگر چه جوهریم عمر تابان داران گذرانیدم
از آن

از آن بر و از آن که سرافرازش دارم و در سفر با کلام میگویم و
روح از آن که منش جسم پاک میارم و جان از آن که منش
و کاهی منش قلم گفت که تر از من میگویند و کاه است چون ندان
و از آن است و از این تر خون از آن و یکی میگویند و از این تر
و یکی میگویند و از کاهی از آن که منش و کاهی از آن که منش و
و تر است از آن که منش و تر است از آن که منش و تر است
چه در پوست من افتاده چنان که کوه این معنی خدا با زبان
قلم کرده ام و با من هم قلم گفت که منش قلم گفت که یکی
که از کت بیاورم و از آن که منش و تر است از آن که منش و
خیزی از آن که منش و تر است از آن که منش و تر است
کاهی سیر و تر است و تر است از آن که منش و تر است
بجای این روز منش و تر است از آن که منش و تر است
از آن که منش و تر است از آن که منش و تر است از آن که منش و
میگویم قلم چون مار بر خود خیزد و گفت که از آن که منش و تر است
از آن که منش و تر است از آن که منش و تر است از آن که منش و
خیزی و از آن که منش و تر است از آن که منش و تر است از آن که منش و
خیزی و از آن که منش و تر است از آن که منش و تر است از آن که منش و
در این و از آن که منش و تر است از آن که منش و تر است از آن که منش و
در این و از آن که منش و تر است از آن که منش و تر است از آن که منش و

کای نه روی خون خوار تو مندر خوار می دم زنی بهی
تا جانش نمی نشاند دست بگردن کس حایک نمی کنی تا سرش
از گردن بر غیله ای بهیله ای زین است و فی روی دین تو
جیات از دست بیز و نخل ماتم از زینت تازه می رود و
از رنگ بریند و سر زینت تو به نگار تو کشته گفت که
ای خشنی بیا و از سر این گفتگوی بکوه سوخته دو در ساینست
بری ارم تو از جو بلبل می پیش نه با پاک گوهران دعوی می پر
بکین تو گفت که تو گفتت جو بلبل می بر من نهی من ستره یار
عالم با من به دم زن لب خشک با شش در لب خود مرز گفت
با تو شب کردی بیکدیگر گفتت می بر نه با از که با دست می نشین
بگوشت است می سازند و زبانت می شکافتد و سر می کشد
می کشد هر جا از دست دیگران کار می کنی بیکس زان را خیار بند
نیت چون زبانت بر لب می شود هیچ فرقی نمی توانی کرد قلم گفت
که بر من زبان مکشای من هم زبانی دارم و هر که زینت می خورد
دست از جان می تویرد هر که دست و بکار می کشد می دم به تو قلم
چون این ماجرا بر زبان آورد فریغ زد دم گرفت و طعنه زبان
چنانچه بگشت او گفت که با پای جوین قطره زن کو تا پای
بزدارسته ام از دست گذارسته است میدانم که از خوار دست می

وای نا

خواری بایر در گشت نه با خوار می کشید قلم از شرم باله تو گشت
کرد آخر چهره از عسق پاک کرد و سر برداشت و گفت که از
شرم بگذر که شیوه از سر گذشتن است و ز کار بسیار می
بشکست و لب پای و داشت تو بخار خود را زده ام تنی قطع
دم نزد و از شرم لب شده گفت که زبانه زینت کرد می زنده
و زار میر از در بخون می کشاند و تر بسیار می فرو میر زنده قلم گفت
کای دور و با من کار بگردن و منت بسیار خورده ام و ریش
ازین دم به و تر بکوه ساخته ام میدانم که عری با قطع طری
و ساز بده و هر شین شان کرده و زده جانداران زده تن گفت
که زو لکری در دل شکستگان بوده ام و عری با زش سر برده ام
اکنون چون جوهرم غور دار شده و زنی بر سرم کار کرده و شب بن بر
دستان شده ام و دست دیگر زین می کشد کرده ام میدانم که چه چیز
راه بریده ام از کجا بجا رسیده ام قلم گفت که من پیر نفس بندام و صورت
کران فریدین اند چون در صورت و داشت می در بکسر از زینت
و جلی برن کف می شود و صفت بول و برن از شک را میگرد
تنی گفت که کن از تن کوه کم شیتم از تن کوه را لب از شک
می زار و در لب از شک می بر آفرین از خشمم حساب
شده و نیم از دو دم صاحب لب گشته قلم گفت که زبانه می کشد



کر آنرا در فرمان سخن شکافه اندوادم منی است که آنرا در زمان
خروج ده اندوادم منی را در دستم و چشم من را خواره زبان
را منجی می کشم سخن را زبان می دم تیغ گفت چون بود آن
پوشیده تن من شد چون از آن دکان سر اندازی کاین مانند
ز پر تن محرابی رسم باشد بخوانم و مانند قلندر زن هنری بود
دم بدم می رزم از لایقه آب خنجر کوی نمودار ساخته ام و در
یک محراب خنجر جراح برافروخته ام تلم گفت کرم که کما کاش
را در ستیاریم و از روح جردارم و صوره قاف سر نوک است
و در از لول و اقلیم در دست من سابق و موجود کما جانت ام و ساله
مکنات سر بای و سفیدی در یافته ام و سواد را بر روی بای
کشیده ام و با نامل غنچه کشیده ام و بر بادی دست یافته ام و خنجر
از شک سخن نیکین و در یافته ام از جاسی منی بکیر من من هر دو را
و تلم که از دل می کشاید منی مثل خنجر بکیرم و در میان و من می
بر کیر تیغ گفت که در جاسی و در زبان من است و است تیغ
خنجران من همیشه بزرگ عالم و بهر من بزرگ است و است در
کون سران حایل بکیرم و کون کسان را که و سر می کشم و نام را
در کشور هند در سر نایم میان می کشید و ملک کیران می بای
بکیر بدست می کشید و سر کرده سر در آن و بر آورده نام

که از آن می

سر بر روی می کشم و در سر کرده و در سر کرده می در تلم قلم
گفت کرم که از آن می کشم و در سر کرده و در سر کرده می در تلم قلم
در یافته ام را در سر کرده و در سر کرده می در تلم قلم
سخن خنجر و جراح منی بکیرم که در یافته ام و در یافته ام
تیغ که جاسی سر و ازیم جاسی از حال جاسی عمل خنجر و جاسی
و در تیغ می و از سر و من فاعده قطع با در کفر ام کما کاش و کما کاش
تنی بخار می کشم و من من دل بند و طرز من کشته قلم گفت که در سر
جان از تلم می کشم و در سر من سر شده زنده کانی از دست می کشم
تیغ بر سر می کشم و من قلم از سر جاسی و در یافته ام و در یافته ام
خنجر من خنجر و جراح من کیرم که در یافته ام و در یافته ام
می یا خنجر و من من نام نویس ام تیغ گفت که کرم را جاسی بخنجر
و می کشم و در سر می کشم و در سر می کشم و در سر می کشم
و پاک کون از من روی در محراب آورده اند و یک از سران
بروی من ماه نو دیده اند قلم گفت که طفل نام و پستی را بر
هر جانب می کشم و می کشم و من فی خود را بدست چکان می کشم
منی که شاهره کشیده ام هر چند خط بر آورده ام و خوبان از من
سر تیغ من می کشم و زبان صنف را را هم میان می کشم و یک
انگشت جاسی و غنچه نامل می کشم و سر خنجر می کشم و سر خنجر

که از آن می

سفینه فرو برده ام سخن کوبه بود و سخن را با زبانت کس
 داده ام همانا زبانت با زبانت و سخن آتیب در سرم فطره
 و شک تیغ گفت که منم ام اما چند روز که در زنی میگذشت
 و سپهر ام یکبار چند روز شماره از من بخوار گشته و گاهی بر سر
 کوه می بر کیم و گاهی در غار از ام میگویم گفتن همه بدست من
 رست و بر بدین همه با خبر من است قلم گفت که نار و دود سخن
 با فخر ام در ستره معنی بدست گرفته ام و در ستره سبیل معنی است
 سخت سید هر دوشان کل از من بخوره می شناسد که از یکدیگر است
 چندین بوی خوش می فرو رده ام و از یکیشا چندین میگویم که بخفته ام
 و علم خدایات خود را در من سخن را بکند باده ام و بی بی
 نو از من و لفظ تری سر ام تیغ گفت که عجب بی داری کردی میان
 اوست و آن یار چه مقام راست نمی آید و از من چه بجز خود
 قلم گفت که رستهها را یافت کشیده و در آن سوخته ام از سودای
 سخن منوه در سرم نازده است با سخنوان فقط قضاغت کرده ام
 و هر گناههای را سر اسر گشته و در سواد سخن فرو رفته ام و از عطا
 نظر یافته ام و درجه فلکی حاصل کرده تیغ گفت که گاهی چون
 سلمان از صقیف نوازی تن درجه میبدم و گاهی چون
 سکندر از طغی کوی او بود و زنگ بی لاکم و من در کیم
 و این را می گویند

و آتیب در من است قلم گفت که هر چه بر سرم می آید از سرمی نام
 و سر نوبت خود را در سرم و میگویم که در جم رسته دارم و هم که گاه
 در رسته ام در بر کوه است و در کوه هم در کوه رسته و قلم گفت
 در دلم از عرق غمناک تیغ گفت که دست در دلم بر دلان یکم
 و از بی جگر لک بهلولی میبازم و در دلم لک رسته من ایند و پاک
 کوه لک پیخته من آیم و عیار بجا روشن میشود و جوهرم در
 زار بر روی کاری آید قلم گفت که معنی باریک رسته بر آید
 بی بند و تازانوش قلم و سخن شیرین بزم با منی چشیده تا از
 زبانش بر کیم زلف سخن را بشناسد و زبان از لایش میبدم
 و معنی را بر شیر وی بیکانه صید میکنم و کوه هم بصورت
 شیرین است و منو ام معنی کوه تیغ گفت که گاه در رسته بیدار
 از صید از خون ریزی فارغم و تا زبانت جرب است از رسته است
 زبانی با کم و گاهی بر لب روی خوابانیده سید و گاهی بر روی
 خوابان را منی نیست میکند ملام و چندین ملام از من نه دار
 شده و از من چندین کوهاب از من آتشکار گشته قلم گفت که
 لفظ تر دگر کس محووم و پیش من محووس و لفظ ریزی میکنم
 و حال بی نیم هر چند در سرم پیش از دلم لفظ نیست سودای
 چندین لفظ در سرم و من بر حرف کس انگشت

می نهم و کس را یاری کن نیست که بر حرف من زکات
 نوزاد نهاد و تیغ گفت که من می دست از منم از منم فولاد
 سره و ن کسیدم و در میان جنگ از میان ساسانه
 خویسم نام لب دارم و هم دارم قلم گفت که من صاحب مقامم
 و زبک نزلند دارم از زده ام بهر مقامها رسیده است و عری
 از واد است چینی نوزادی کرده ام و عری از رایشه تا روز یکشنبه
 بودم از سفینه ام چندین نفری تراود و از زخم ام چندین قاتل
 سولی میرسد و کاهی نقش می بردارم و کاهی بر بزمه میارم
 تیغ گفت که من اکیم اما سایل نام و آب خود بر خاک می ریزم
 آب اگر سایل نمی بود نجاک نمی منتت و آب روان
 اما روانم آب گفت که خط شما سانس بر می خط دارد
 و خوشنویسان سر از خط بر می آورند و رستم ام چندین کوهر
 در سر زکتم چندین هزار عروس سخن عقد بسته ام و زکات
 خاسیه کرده ام چون خالیت در میان نهند رفته ام تیغ
 که از جرمی بنزد و در نیام میدارند بدو منی در میان بای
 دارم و کرجیم بنزدین داری بنزدی و امله نظر کن اگر سواد
 روشن کرده سوره فتح از خط سایم بخوان هر چه نبرد نام
 سخن نمیکشایم و هر چند اکیم هم ترا منی ندرام قلم گفت که

مانی او

چاه منی برو بری آورده می و دم و سر و می منی می نهم و کس
 سخن را بر سر میگردم تیغ گفت که هر چند واد است شکست سازند
 بنزدیم بری از من و هر چند واد است بری از من و هر چند واد است
 کشتانی نرگس از زبک شمشیر من منتظر خطا شده و دروغ از
 نشایت فقط ام بر سر بر اجا و در لبا که تیغ گفت که من کوهر را
 آب میدهم نو رستم را تاب جی می من بگوهر برداشته ام و نوزاد
 ساسانه گفت که خدیش یک است ترش از من هم از قین هنر
 کیم ساسانی میدیدم نو بر می نازی من تیغ گفت که چهل
 کرب در اینجا بر خطا و در زنت بری از من و نازی را زبک
 تر لقا منی یا من قلم از زبک بیرون رفت و گفت که با وجود
 نوزادان دل بر سخن کردن کن هر کس است که نوزاد می طبعی و من
 بر بزرگ و کج ندرام تیغ گفت که تو صاحب نوزاد من صاحب
 دارم و تو زکات بری و من شعله بر تم و تو عسای کلنی من آینه سکدم
 و عکس شجاعت و رقیقه من و نقد و فلیت در کرده است و من
 جگر دران را و نیشاری ام و تو سخن و ران را و نیشاری من و تو زبک
 و من شمشیر من و نیشاری ام و تو سخن و ران را و نیشاری من و تو زبک
 کیم است که از می تویم سر و بر می و من هم سر دارم حساب من و تو
 سر بر ما و تیغ گفت که دوست کنده میگویم بشو اگر ساسانه

و از بی سودای خاک از سر بر قلم گفت که همان من و تو را
 که شدت داشت اکنون من خیار از خاطر می نویسم به هم
 دل بزدایی است که نیست بهی با تو و لب و اندک و کلام
 از بی روی جایی سر رسید به دور خدایم که می پذیرد قلم گفت
 که تو قلم نام از صاحب نام از بی من هم دست پرورده اویم باره
 حیرت بالا دست دارم و سر بر خطش نهاده ام و خان اخبار
 بر پیشانی دارده ام شیخ گفت که او صاحب بیعت است قلم گفت
 که او صاحب قلم است شیخ گفت که من و منیم و عا کوی ای کیم
 نیزم قلم گفت که من زبان به شاد نوایی بودی کشایم **و بابت**
 خیر و خلک قدر و الا مکان **۱** نه شیخ که بی بیعتی مان **۲**
 بر گفت که او در سخا و شکر **۳** خلد و دست او در خط لعل کیم
 از او صاف خلعتی بر لب چمن **۴** کمال آورده بود که زمین نمی
 زبانی آب بود که غش کاشته **۵** بیاب از سر آب بر ما ستوده
 یعنی چون با قبال او طریقت **۶** هو در باب دست و دست بر تو
 نیست **۷** چنان کسم از سر **۸** او خیش یا جب **۹** که بر او چشم
 شد من چون کتاب **۱۰** با نوازده نمایی منی بچشم چو نمایی
 بکمر سخن بر سر **۱۱** بنده نیز که چون شیخ چون از جور و دانی
 بنده نوازده و چون قلم موسر موی یعنی انصافیت به گفت

خجسته

طبعیت موسی به شکوهی تنه قلم را سر کرد و سخنان از دور
 سر از سر نوشت و در دلو سر و روز بهمن این مولود را سر سینه
 هم جویش و عمو دویم علقه قلم بر کشا و لب بر کار اصل سیف
 و از باب قلم و لغت که چون سر این مولود علی کند از سر انصاف
 کلید نزد چون شیخ برین زبان از دوری نکشد چون قلم را که است
 بر ختم نه شهر ختم منی کلید شهادت می کنم که هم خوانده شیخ است
 و هم نوشته قلم **من نوره روز و دست** بعد از میانس از روی که
 هر روز روز را از بر تو مهر از وقت و طبعیت را غایب سایی
 از خوشتر برج خزان روز از دل و دست ایشان فیض نام نزل رو
 در نهکها می کشی روزی از دست و مولود شب می برانند روز
 و شب در دست ای رتبه و لغز و بی با یکدیگر بعضی افتاد و گفت
 و شنود و بود و در گفت که نام و کتاب را من روشن کرده ام
 و کار من را من پس آورده ام نور ختم و من سپهر کارم و مهر منی
 سرور تو بران را زده ام و در دست شادنی خوانده ام و موسی
 از من روز با را بر بوی و روح ای کمال از میگوید خجسته با آرام
 و رف از کتاب بدست آورده ام و یکم را بر دست از طریقان
 سر کرده ام و شیخ مطالبه دیده ام و کافق از شیخ رویتم هر یار
 است و در سخن دلی برده روشی تر از انصاف است و در خط خود

پیش نهاده خاطر من است تمام چون انوری در زلفانی
 روشن است غیرم با قناب در ساخته ام و از بهار سیاه
 به ساخته ام و از پیش کیمیا سازان کز بیده ام و عمل سیمی در
 زبیده ام و رسم موی خورشید زبان من است و کیمیا در شان
 من چون حوامل سپهر روزگار و بینه آفتاب در زیر بال
 دارم و کارم از هر میکاید و حفظ هر بان بر من صادق می آید
 و در اینست نیم و سپهر و روزگار ام مگر آفتاب رسیده که
 اول بشکلی باروشن و لکان بر پشت من است و پنجه آفتاب شعله
 روی دست من است و دی است بر کرده من و خورشید در گشت
 دست بر آورده من و در زلفانی طرح عالم بگری می اندازم و
 خورشید را ملک نیم روز می سازم و صفم ایام از نام بهره یاب است
 و در میان من هم خط آفتاب است و سپید روی سرایه شانی من
 است و پنجه خورشید در دامان من نقره جنگ می روان کرده من
 است و پنجه منوی آفتاب بر درده من از صبح سپهر بر روی
 دارم و از خورشید آینه بدست می آید و خورشید از خورشید
 سخن از کلمه است و صبح صادق بر کفار و ستم گویان از کیمیا
 سرور آورده ام و کل آفتابی بر سر زده ام و سخن از روستای
 رانده ام و در پیش روستای نام نهاده ام خورشید غیرم

در نفس ساعت پنجم و دهم بر روی در دست خورشید
 آورده ام و از کیمیا افلاک صفم سی از بر گرفته ام **ایات**
 بود مهر از راز و ارکان من **۱۱** بود صبح از پیشکاران من **۱۲** در
 آفتاب کوه بیده ام کایات **۱۳** از سپهر از پی و سپهر آفتاب **۱۴**
 و بطلانم از سعادت تو به **۱۵** از خورشید خالینت نیم سپهر **۱۶**
 از آفتاب ازین و طرز نم گوی **۱۷** کز صبح کوه بیده خورشید **۱۸** ازین
 مشهور صبح روشن و غلغله **۱۹** بود درده و کشته منی جبر **۲۰** کوی برده
 بقادر ای سیاه کم بهای منی کوی و از جانی روی در شب مهره
 آفتاب را بهمان میزانی و دنیا را نفس عیار به ماه را بروی
 کار می از ای سرایه رسوای بل سایه و بوی کرم از تو چشم
 می پوشانده و بوان بهوار نیست همچون کار است بلباس نیست
 بنظاس چون طرح ظلمت می از از ای فلک را شبیه مرادی
 سازی خورشید با کولک نیاز چون کاغذ سوخته بلیه از ده
 خدای ناز و کافری و شمع چون زار داران بعفت دین
 انشی بر نشان می از شید و بوی و ماه چون غریب کران
 بر پنجه سندی و بیده ناله می نشیند روشن و لکان مهره ازین
 شورش و مهر برستان پیوسته با نومی تیز نر ماه را در نوبت ده
 و این بر پشت می داده اند در کیتی بدان گونه هر سواد در آفتاب

در دهر آیدانی کردیو درین شب **فرمان** و ماخ ازین چرخکاری
 موز **۱** که از این بیهوشان موز **۲** بروم ز خورشید
 در سکن است **۳** تو در دهرانی روشن **۴** مانده
 سیه کاری و دیو سپهر **۵** که در تو بهیم شای تو سپهر **۶** خاست
 بخیز سر بایر است **۷** که در دهری مهر ز سار است **۸** یعنی این
 هر که خورای تو **۹** دلیل است بر رویای تو **۱۰** **فرمان**
 شب گفت کای طفل بنزک وای سفیدی رنگ با کوبیم
 نجی شبایت و از سپاهی **۱۱** که نمی برسی من برادر در شب
 لیلیام و نم که راه چنان و دم منظر فیتی الهی است و خیال
 سیه کاری آگاهی ازین خلافت گزیده ام و بیاکی عباسی
 پیو سیه ام و ماه روشنی غیر از اینان منی رسیده و شمع از
 پروانه نوبان من لعل پروین و لعل و شمع من سر کرده ام
 و شهادت بر در من بروی کار کرده ام و در لودم
 از شدین چراغان منی روشن و هوید است و در خیال
 از سازگان خبر منهاین بلند پیر است و از فرخ فانی
 روشن منی می پریم و از لفظ **۱۲** و انجم خال می بکرم
 و عین علی کوکب بر در خزام و فرار از کمال مستی لیلی
 ساختنم و کل شب بول خیال نهاده و لاله خیال را

در دل با داده

در دل با داده چون نهاده از چراغ روز و راتنی می بکرم و لاله
 هادیو ماه و راتنی دارم و علم بوم و زبیده لم و لاله است
 کوکب دیده ام و مفضل ملل و زکات **۱۳** که کشته بیهوشی زوایم
 و بزرگان ازینم که از رتبه **۱۴** که کشته بیهوشی زوایم
 و سیه چشم روشنم بلال صورت بلال **۱۵** بیایم سلمان طوبیت
 نهاده ام و معنی **۱۶** که در لاله و لاله و معنی **۱۷** بیایم سلمان طوبیت
 که زبیده ام و شمع **۱۸** که ازینم سیه در خند و زنده و لاله بزم
 از زبیده **۱۹** که در لاله و شمع **۲۰** که در لاله و شمع **۲۱** که در لاله و شمع
 بازی فانوس و لاله میان آورده ام و لاله **۲۲** که در لاله و شمع
 و کل بچهره میازم از سیه **۲۳** که در لاله و شمع **۲۴** که در لاله و شمع
 نهاده ام و شمع **۲۵** که در لاله و شمع **۲۶** که در لاله و شمع
 ازینم من حبیب **۲۷** که در لاله و شمع **۲۸** که در لاله و شمع
 پرده داری از جلد **۲۹** که در لاله و شمع **۳۰** که در لاله و شمع
 در باب است و درجه **۳۱** که در لاله و شمع **۳۲** که در لاله و شمع
 و لاله **۳۳** که در لاله و شمع **۳۴** که در لاله و شمع
 بچرخ **۳۵** که در لاله و شمع **۳۶** که در لاله و شمع
 میازم و لاله **۳۷** که در لاله و شمع **۳۸** که در لاله و شمع
 ازینم و لاله **۳۹** که در لاله و شمع **۴۰** که در لاله و شمع

فرخنده نادر و رنگینی سازد از خون گلگون بر زلفش
تخت سرمه خست و آرد و زلفش بلند از آن را چون علم نور
برافراشته و فتح و آلا گوید از آن را چون محو از سحر و نمود سازد
بسیار هم لشکر کشت را بر تیغ بر نشان خود بکشد از جا برده و قلب
گوهر گوشت را با ماه صاحب ابلهیل سپرده و زنده ماه بفرستد
ز یک شب نام نهاده و در جبهه نقوش را نشیند و کمان را بری
با فزاد و تیغ بهرام فلک را بفرود و در زلفش مالک را
قیره و از بی فرموده و همسر را با بیتی باور نشان بلند بلیغ
روانی فلک نشانده و ماه را بگرد از خرد و ان میون سبزه
بر شیرین زینت بر او گردانیده و کمان بلال را از خط شکاری
زه بشیر و تیر بهشت را چون نیز مولی در مود رنگینه فرود
فلک را زره و در بر فلک را بختیم از بیستی را بر سنان خفیه
ردم از خیر صاحب بر زینت سحر بر کف نهاده و بهی بر کمان
رسم بدست داده و جرق را صفت خاک بکشد و مارهای
ابر در گردش مجیده فرود ز غوش برق اندر از بر چون بلبل
چون شکر فست در جبهه تی بیل از تیر ز کمان کمان را بر
زنی بگلان سینه و در کرده و کمان را بر و تیر و ان را زنی زه
قمر نور و تیغ غوره مجو بان را چون و نهاده و غایتی است داده

فرخنده نادر

فرخنده نادر و رنگینی سازد از خون گلگون بر زلفش
زلفش برین چون کشته و ولی عشاق را بر می سازد و کمان
در بر آن را یافت نور کرک و بی نشان جنگ نشسته و در گو
نمای بیادش چکر برده و تیغ پاکت بوزن صاحب دم کرد
شاید تیغ حلالی نموده و در جبهه نیک بختی دم و کینه
اندر و شمع ماه را گردانده و ملک شمشیر در فاقه نوی باور
و خورشید را بر ملک غم درشت افسر نور بر نهاده فرود بود
ز کمره قمر جلال او کوتاه کند ملک است بولفر و بولعی سیاه
بانی بر کمان باری نقاشی ملک من خاک را در کمره نوی بخت
و شمع غریب وطن در ملک منی پای خسته و بی بخش و بر زینت
منی را بست و منوی ده نیز حکم را با باج گاه مدعا و رسان و تیر
قمار را در قله و سخن نشان ظفر عطارهای و سیاهی لشکر شمع را
بگو که منی بیارای و تیغ و لاله کوهرهای دلم را بر روی آب افرو
کند و در طره سخن را بنیاست و طاری حکم را در هزار پاریسی را بگو
ما نیز سخنان را بکن با و نام میان و ضر و طبع را در سایه بر غش
را در با و ای سخن را در عرصه می بخواند و در زبان من کج
زبان را تعهدم نام کن و بشیر نرنگم را آسمان خرم کردان
فرخنده نادر را با بیتی غار سی آب و ده و خوش چو لای

سيفت درونك سپهر رسیده و كونه كائناتش سر ابرار كلیل گشته
تیغ كند از آن بارگاهش سر نهج رستم و نشان شکسته و جوهر ایلان
درگاهش دست بهرام جوین بر جوهر گیسو بر درگاهش خاقان
خفا و خیلش تیغ ناکار ری و دره و درگاهش غفور صبیحی
بر زمین نهادن تیشی شعله بر قیامت کرد و در لاله ها و خشم بر می زند
چرخش بر آب زینت که باران طغری بار در کبریا بر اینش سپهر
چرخ از کبریا در دست و درگاهش با ماه سپهر سرخ زینت
بر کسب شانه نبت است و درش رسانیده حب او سکندر
در حرمت شکوشت و نپه در دسته ستون رخ کرد و جیره و گویان
از حجابت زینت اشش مورچه که در زیر زمین خزیده تیغ و ارار
و الا کویری صاحب جوهر کرده و تاج خود در از لیلند افسری
بر سر زمین تاج دار و الا کویری منتظر تاج بلند افسر و درگاهش
کیمی ستانی از ریش و دوران صاحب قزاقی بر زمین گیسو
و در لاله نیکو خیالان جوهر نهایی پاک کویری بساط لاری
و در کشتی دالشی از نور خرد در دران دیده و غفر و دلا و لیلان
کامش بر از جوهر نهایی از مستعد و در تیره نهایی از لیلان
کوی کرای اقبال مخفی پر و در اینست یوش و در دست
و انعام کوشش جهره که لاری بنرم جوهر هر لاری بر زم آفرین

نورانی ناسان

نورانی ناسان نور کز ابرار سپهر بیانی نهایی و لاله نهایی
پر بر ری نهایی نورانی نیروی نوری اسلام کوهری از ام ملک
نیتیت بلند اختر کوهان و در دسته ستیری و قیام مقبلان بر
پاک و درگاه نهایی پاک روان کاه و لاری پر و درگاه از دران
نورانی ناسان پاک کیمیا درین نهایی مد و نور خشم کز از سیان
شکوه اصف نورانی ناسان رازی یاد بخوان بحد و نوری کیمیا
شاه ملک رفعت و دلا و درگاه شاه جهان نهایی و در دسته
نور سو سپهر و در دسته بال با طره و در دسته سر و در دسته
نور درش کویک دولت کز افسرش عاجل کیمی بر ابر و در دسته
و در لاله نیکو خیالان کیمی ستانی و در لاله نیکو خیالان
نیش نیش و در لاله نیکو خیالان و در دسته ستیری و قیام مقبلان
برای سپهر در دسته ستیری و قیام مقبلان و در دسته ستیری
خروج از نور از اجلال

نورانی ناسان نور کز ابرار سپهر بیانی نهایی و لاله نهایی
پر بر ری نهایی نورانی نیروی نوری اسلام کوهری از ام ملک
نیتیت بلند اختر کوهان و در دسته ستیری و قیام مقبلان بر
پاک و درگاه نهایی پاک روان کاه و لاری پر و درگاه از دران
نورانی ناسان پاک کیمیا درین نهایی مد و نور خشم کز از سیان
شکوه اصف نورانی ناسان رازی یاد بخوان بحد و نوری کیمیا
شاه ملک رفعت و دلا و درگاه شاه جهان نهایی و در دسته
نور سو سپهر و در دسته بال با طره و در دسته سر و در دسته
نور درش کویک دولت کز افسرش عاجل کیمی بر ابر و در دسته
و در لاله نیکو خیالان کیمی ستانی و در لاله نیکو خیالان
نیش نیش و در لاله نیکو خیالان و در دسته ستیری و قیام مقبلان
برای سپهر در دسته ستیری و قیام مقبلان و در دسته ستیری
خروج از نور از اجلال

نورانی ناسان

می نزد و دم **از** و نه منی هم سر سخن دانی **۱۱** ملک با چشم افشایی
 بنویسم که لفظی است سرور دارم و قلم را شرف رسادم اما دل
 درین اثر نیست بود که سرگشت گزافم و در لاله سر نه بر کرده و
 وقت که گزافم تا جور را با حق میان آورده بود که گاه پیری دانی
 غیر که مانند کفاسب در و سندی نویسی سپار کرده بود و در هیچ
 روز کاری بسید کاری بسیر برده و نورانی از زحمتش و ظهور
 موی سفید بر روی سفیدش نورانی بود **۱۲** سرخ نورانی
 او شعله طور **۱۳** خطه شانی او سوره نور **۱۴** پندلی من سبزه
 و از قدم نورانی خود مشرب بر لاله است باه و خفته و نورانی
 و از بهر ارباب سخن بای روشنی آواز نهاده و فرغ کفایت
 اوج ظهور داده و استانی از کوکبه شایه و لاله افشای در زبانیان
 زمین مشرق بود لکلی فخر با حق پیغمبری بود بر زبان آورد
 و در شبوه سخن گزاری ذره از راستی نبردند و نیست بگوید **۱۵**
 پس شمره غریزی بر عابد داشت **۱۶** نمیدانم که از فرغ
 کفایتش **۱۷** و لاله به مانند از روی هر گوشه میباید که ای غیر
 محکم که در غوره اگر باوری را می نورانی خود پس بر حق نورانی
 و فالج آن خود شید بلند پای به راست روشنی و انانی انتشار
 و نیز بهشت یعنی خواهر شد و صدق تاهات چون

انقاس

زلفی که می بینم مطلق بر زلفها از روشن بر تو خواهر انداخت **۱۸**
 از این که خود فصل خواهر شد **۱۹** طبع تو فیتی منقلب خواهر شد
 در فکر تو خفته داشت بقلعه **۲۰** از **۲۱** و سکه از تیر دل خواهر شد **۲۲**
 چون آن که بر صاف غیرت را سخن را بر میبهرت بجلوه کردی آورد
 و صورت عالی شاه و لاله اختر را با حق که نبرد خود را بر داشت
 بر کز صورت این معنی در چشم نقش است که در لاله روی را می
 بجای از طالست آن باو شده بیکو که این نایبش بر سر زلفانه
 مثل بر دق طالع او صورت فقام باید بر کز پس در با به به به
 احسن وجود جلوه که خواهر بود و نیز از طبعان به نیکوترین بود
 شایسته جلوه که خواهر کردید **۲۳** خویش را لاله که گزافم برین خیال **۲۴**
 باطن من صاف شد چون اهل **۲۵** حال از این روی با وجود در هر
 خاطر از تیر و از خود را که گزافم بر با صورتان معنی که گزافم در زمین
 آن باو شده سکینه طالع را با لفظ موحه معنی روشن با حق
 نمودم که از کمال صفات از کز عبارت آن روی معنی نورانی
 و او صاف او را به عبارت صاف و فیالذات و نیز به به
 بر روی کار آوردم که طبع از با سب معنی از معانی آن مانند
 از تیر جبران کردید و جبال که رنگ از تیر و بهای بر و لاله
 پذیرفت و معانی که از جانیهای رونا خواهر گرفت بر در

دوست و در ملک هم کوران ایشان ملک بود خوش
که چون کور بر روی خود کرد که بخت بر روی کرب در شاه
پاک کور که بر روی اهل اسلام شهنش بی کرب نشود باب
تج نشی زنگانی او می نمود ازین رو باد شاه در یاد دل دران
حلقه بگردار کور سر کوش کرد و گفت که ای دلا کور تاج کرد
سرت کرد و سر خود کور تاج تویس بر سر جهم رای بر کور میخاید
کور بر روی مایر ز دوما زانی کرب کرد و در **فر** میخو شد جو خوش
ازین باب **۱۰** بر سر جهم صبح تیج از **فر** **۱۱** شایه چون یقین یاور
شاید و نت از زنگانی شینت باشد جهم از جابرجاست و
به بهانه وضو چون آب روان کرد و میگوید رقت و قهر دران
شد و قهر دران و بیاد دل از دو حصار بگذشت و در حصار سوم
را صرف داشت و بخت و حلقه بگوشان زای بزرگوار کرد
تیج تا کور داشتند بخت و دید در کور آب بر سر فرشت
ازگاه تیج کور از سران جهم بران و سیر بر دانه طویل دای
ایست برست آورده سوار شد **فر** و سینه یکدوره راه باز نگشت
بقدر آن جهم در رسته کور **۱۲** چون بر نیشان اقبال بران نشی
کرب رقتار بر آمد و برق مانند کن انشعب را چنانید و کن
براق سیر بر آبی جنت که خود را کشته گمانه آتشی و دیوار
نهارا از **فر**

سوار شد و رفت شاه پاک دران ازان حصار مجبور بطریق
کور از خدیو سیر و کن آمد کن نشی از کور کنان بجای چون
کینه بجایان و افکاه شاه تلو کشای چرب خوش کور کن حصار
بود بر شینت و در قمار زین تر شینت و بیا و سبک شاینها و سبک
قوی رسانی بجای خود ریخت و سوار برادر تویس همیشه فرار
از سر رای دیون از دو حصار که بخون و دیو کور بود آبی دران
جهم فر فرط کرد از کور بر آورد و بیا غما صفت نشان کرد
یک ساله بود کفیند که چون غما شینت کانا کور و دست بر شینت جهم
نکار در بخت از کن تویس کفر آتشی دست افشام با بد و موقت و زره
را در دینی در بر بایز از کسید **فر** و بیا بخت شینت سلمان جهم **۱۳** در زنگ
نشان کشته سینه **فر** **۱۴** بیا بخت شینت سلمان جهم **۱۵** در زنگ
انته و انتیم **فر** **۱۶** بیا بخت شینت سلمان جهم **۱۷** در زنگ
از سر کور کنان تویس **فر** **۱۸** بیا بخت شینت سلمان جهم **۱۹** در زنگ
فر **۲۰** بیا بخت شینت سلمان جهم **۲۱** در زنگ
نشان از **فر** **۲۲** بیا بخت شینت سلمان جهم **۲۳** در زنگ
از کشته را جین تاج واده اند کور چون فرشت شاه بر رای
کند سر و در کور بود بود رسید کور در کفر تیج تاج خود و تیج
سران کور و از سر سیر مای با و گفت که ای تاج بر کور شینت **۲۴**
را صفت **فر** **۲۵** بیا بخت شینت سلمان جهم **۲۶** در زنگ

تاج از سر بنا بر سر بر زمین گذاشته بود که پیر را می خورد و می
 سر را می کارند از آنکه نام و نذر نام را می از سر می سر کرده ام
 در کز و بر سر لطف از پیر را می بد را می کنی تاج را که در کز
 و سر او را از خاک برداشته و چون الکلیل با صبح فلک
 بر سینه او گذاشته بود سر کرده لشکر نامی و سر داری را می تاج
 تاج گذاشته را می بخور می در آن سر دلی تاج قضا می سر او
 خورده شد و از سر سر دلی تاج خورده کرد **در** و غایت بر
 را که می کنی **در** که می کنی که در آن را که می کنی **در** که می کنی
 بر را می زل می نامی روشن شد که فضا خورشید را می که می کنی
 از را می برداشته از چهار کز و نذر بر سر دلی لشکر تاج
 گرفتند و می را که در آن می روی فلک سر دلی تاج
 بر سر نامی داری آن چهار پیر را می گذاشته و خود
 با استیلا سواران می اصولت بیرون آمد و با کوه که می کنی
 شکار گاه یعنی کشته بودند و سر سواره کرد و چون آفتاب
 از ظاهر بر سر گذاشته بودند آسمان در یک کوه در بر کرد و
 آن چون در اول نامی تقویم را که می کنی و در اول تقویم
 در سر دلی با فرقی تمام با می کرد **در** که می کنی و در
 که از را می سر علم خوف از غبار **در** که می کنی و در

کون

ستون اعمال و سر از لوح کرده بود **در** که می کنی و در
 آسمان چهل عاری پیر را می و کوه در ماه را می در آن هر پنج
 نذر گرفت و در آن ماه یک کز و چون و دیگر در قضا می خورد
 آن نذر شرف انفال بخشید و در جود و خیرین و از آن نظر نیست
 ماحل آید و تاج که مانند ماه الکلیل خور تاج بر سر سر دلی تاج
 آن آفتاب را می بر که فلک بر استقامت داشت بر را می
 هر پیر را می روشن ساخت که تاج از سر دلی تاج را می و در اول
 بر سر نامی تاج خور سید و در جود و خیرین و از آن نظر نیست
 کز و چون ماه نو از کلمات نامی و در میان بود و نذر یک
 کز و چون از مصلحت و در است زیرا که هر چه می کنی باید که
 تیر می چون شهاب آن ماه نذر است را از لوح بر سر از را می
 سخن تاج و قضا می نامی را می گذاشته و از عاری قیل بر کرد
 زیرا که سخن تاج را با دلی تاج است **در** که می کنی و در
 بال **در** که می کنی و در از بر و بال **در** که می کنی و در
 را بطالع ماحول نذر شد و نور پای در ملاح و کباب نگذاشته
 بود که تاج در میان بر شتاب و تاج بر آورد و سر آن کون
 با بر سر بر و زمین را چون آسمان کون نذر می و در و زمین و آن
 بهم بر آورد و بر سر کون کون که چون بر زمین و سر اسم و نذر بود

مانند نبات النفس هرگز نماندند و نه در اولان رای نمود و کس را
 که چون زحل از حد داشت بیابره بود بهر پنج آفتابی در زحل راق
 از مکتب **نور** از مکتب رای هندون را **را** خون کشته بجز در
 نوشتی **ما** از رنگ سید جهانم **لو** که در نزد سیه پوشی **ما** از **نور**
احمد شاه و الاخر بر نکر ایها کس و در **ما** از **نور**
 بعیت محالان اندیشم برین خطبم که گفتار را بر یک و ساز خجسته
 و رنگ که تاج شمشیران چون تاج رای را از سر و گردن و سر او را
 بفتولان او را قیچم برین که در انید غلامی را از و شاه فرستاد
 تا او را ازین بازی آگاه سازد چون شاه که گاهی یافت و بر سر
 یک است خود را تاج رسانید و نو بر زر سنج و سفید شیده بر
 زر شک سبزه و در او هنگام بیرون غلام بد قماش مبتدیان و بر
 را بر کساخت **و** جمله کشته از غم آزارده **ما** سازد بر کشته شد
 زاده **ما** چون شاه که همان شکوه ازین فتح آسمانی و خضر خود را
 در ارتفاع دید و است که بعباد کرد و نیز که غنیمت حصار کردن بود
 سبزه کرد و تاج مهر پرست عرضه داشت که حصار کرد و نیز بطریق
 بلند که گرفته است که از هیچ راه جزو گرفت نتوان کرد و بری لوح
 بر رفعت است که از هیچ باب بر فتح آید این آن دست نتوان
 یافت **و** زبسی که اوی است از حصار **ما** از **نور**

گزارش: امیر

[illegible]

2

دم جم چون خلق فلک روز در ساخت **۱۱** چنانی ان نشان عرش
از ساخت **۱۱** سنگش و دندان کوکب سکه و بخش و دیگر
دو باره ساخت انجم کوکبی با تیغ روکش و فلک ان چنان
و این کوکب در ده فضا است چون با وج رسیده به در و انش
تواند از او کف انقباض چون به بلندی کوکب در دست و در کوشش
تواند از تیغ خورشید از سنگ او تیر شده و با یی چراغ از بلندی
رونگ کرده و مختلف بهر حلقه در بی او افکنده و جبهه انقباض
تیغ او را لب در ده بی سنونی کوکب در تیغ سنون را خفیه ساز
ساخته کوان کوکبی که سالی برین را بی سنگ کوکب میرد و او را
با وج کوکبی سه کار سپهر از نظاری بر بخشیش بر نظاری میانی
بره و غیر از سپهر را بخود افکند و بخشیش در شب معزنی افک
را درم و از برداشته جبهه کوکب در و درون تراود و نشان خیا نش
میشا بره و لاله کوکب در دیده سیاهی ماه و افش می برد **نقطه ۱۱**
بخش او را فلکهای که بهر **۱۱** دست از دندان مای سپهر **۱۱**
بس که با کفقت در بهلوی چراغ **۱۱** بت رنگش ساخته
اند و یی چراغ **۱۱** کوکب و جبهه خورشید را **۱۱** موج ما را **۱۱**
جاوید را **۱۱** ماه بنابر از افق فلک **۱۱** بر سرش چون
بر سر فلک ان کجک **۱۱** سر کج کوکب در و یی یا بر جای بلرکن
یکلی است

سنگش است خا و پوش کوکب و پوش از فلک کوکب که چون پوشش
سپهر است بر بان چون قلم سنگش یی کوکب چون نامشی یی فلک
سنگش که فلک کوکب تیغ کوکب میگرداند و با وج بر جای به فلک
اوست و ماه چنانی در دست سنگش و ان کوکب از خفیه ستود
چراغی اوست و لستری کوکب در در ان کوکب کلیل ماه بر فلک
تیغ خورشید در کوکب خالی کوکب فلک او نشان یی جبهه خورشید ماه
نوشته بر و یی و از یی جبهه فلک او فلک و لاله میگرداند و جبهه
بر سر فلک او فلک او فلک او فلک او فلک او فلک او فلک او
و عرش کوکب را بر یی با کفقت از فلک او فلک او فلک او فلک او
سالی چنانی و دست و در فلک یی فلک او فلک او فلک او فلک او
در یی و دست یی فلک او فلک او فلک او فلک او فلک او فلک او
فلک او فلک او فلک او فلک او فلک او فلک او فلک او فلک او
تا بر یی فلک او فلک او فلک او فلک او فلک او فلک او فلک او
کجک او فلک او فلک او فلک او فلک او فلک او فلک او فلک او
نوشته جبهه هر **۱۱** روز یی فلک او فلک او فلک او فلک او
کوکب او فلک او فلک او فلک او فلک او فلک او فلک او فلک او
فلک او فلک او فلک او فلک او فلک او فلک او فلک او فلک او
فلک او فلک او فلک او فلک او فلک او فلک او فلک او فلک او
کوکب او فلک او فلک او فلک او فلک او فلک او فلک او فلک او

بیشتر و خندین جان شیرین در شراب بر فست جمع چون شک
 ایمن آب پشت میکند و نه بقیه چون کوزه از شوق آن
 قلاب نیامد با خنده بر شراب خورند و نه می شود و چون
 بهادر و کتب بهایکی دیکت در میان چشم چشم را از بهر آب
 کار دیده بود در کتب قطره میزدن می تراوید اگر می تراوید
 بهر دوزخ باقی تر از چون زمان محوم می آورد و نه در از
 یکدیگر می رود و نه هیچ گذار آن بر شراب شایسته بود و نه در و نه
 چندین سال در آن دمسازان نویسی می کردند و یکدیگر
 خفته و شک چشم خویش می نریزند بلکه در از شایسته
 شکی داشت شد از وی توان یافت و نه در و نه در
 با بود آب می توانست خورد و در آن صاحب بسیار بدست
 و گسترید با وجود زرد رنگی شک بر شک بود و نه در
 شکی بقیه در و نه در کفته خورستند و نه در و نه در
 در آب بر خنده و آب می چستند و کوبانده و کاسه شربتی
 در میان می کشد و نه در خود را چون خشم بر میان کاسه
 می انداختند اگر آبانی بهم می رسید چون سیاه و نه در آن
 بهر وی سیر نام بر آن چشمه نه خلق را از کسبکی میوه
 دل در انداخته می خورد و مردم به شکی نوز دیده

از چشمی نگر

از چشم می افتاد و در آن کوخته سیاه چای کردار است مردم می
 بهشت بر روی می چیدند و کوفته و آب در آن کوبانده و نه در
 ایشان می آمد و در استی بهشتان میگرد و نه در و نه در
 بر این پنجه نهند و نه در و نه در آب با آب شک زبان می آورد
قلم ز نام آید و ز دست در از نه در و نه در و نه در و نه در
 نرانی و نه در و نه در و نه در و نه در و نه در و نه در
قلم در و نه در و نه در و نه در و نه در و نه در و نه در
قلم در و نه در و نه در و نه در و نه در و نه در و نه در
 جو از نوران زمین سخن از کتب بوی از بوی شکی قلم جان
 قلم از بوی از کتب بهار چ چون خاک مال خوردن شک
 جو در بوی از کتب بهار چ چون خاک مال خوردن شک
 کوبانده و نه در و نه در و نه در و نه در و نه در و نه در
 بر بهار با بهر کسب از زمین مد کام نام کام بگردان و نه در
 در مهر است و در و نه در و نه در و نه در و نه در و نه در
 کمالی طلبیدند و در و نه در و نه در و نه در و نه در و نه در
قلم در و نه در و نه در و نه در و نه در و نه در و نه در
 با و نه در و نه در و نه در و نه در و نه در و نه در
 از قلم در و نه در و نه در و نه در و نه در و نه در و نه در

کیموشی و کما سفیر توان بود و درین گفتگوی ایام و روزهای
 و روزگار و کما سفیر کون بود و بعد از آنکه از چشم او دید
 و کما سفیر آن روز کوفی کوفی و کما سفیر آن روز کوفی
 زن تیر روی روان شد چون تیغ قلم را کرده و در یکدم خبر
 آورد و پوست کفنه بر تن داشت که بختی روی کما سفیر
 تیغ کفنه میخواست که بکشد و الله کوه هم تیغ کفنه
 شاه با دست از آن خویش از بهر نشان آن زن آن دل
 ظفر در نشان اقبال نیز آورده بر تیغی که در نجاب هم طواید
 کوه شود و سوار شد امیر فولاد را فرمود که از بهر جلای آن زن
 دل تیغ آن کفنه بپایان ببرد و فوج هم تیغ کفنه خود را
 به چون فولاد تیغی کوفی کرد و فولاد
 تیغ خونی نرم کرد از آن تا سر خویش را نرم کرد و در تیغ
 تیغ تیغی کفنه چون تیغ چنان که توان شد به سر او
 کوفت که چون آن فولاد بفرمان شاه توکلین روی پای
 بر کما سفیر کز است نشان از دست بختی روی رفت و کفنه
 آن تیغ روی کاو برست از امیر فولاد شیر کمر که و از بر میباید
 امیر فولاد شیر کمر آینه و از روی کما سفیر رویش می آید و در
 صورت این معنی بوجهی و فوج کما سفیر از دل شاه

نارنگی بیان

نارنگی بیان و کما سفیر کون بود و درین گفتگوی ایام و روزهای
 و روزگار و کما سفیر کون بود و بعد از آنکه از چشم او دید
 و کما سفیر آن روز کوفی کوفی و کما سفیر آن روز کوفی
 زن تیر روی روان شد چون تیغ قلم را کرده و در یکدم خبر
 آورد و پوست کفنه بر تن داشت که بختی روی کما سفیر
 تیغ کفنه میخواست که بکشد و الله کوه هم تیغ کفنه
 شاه با دست از آن خویش از بهر نشان آن زن آن دل
 ظفر در نشان اقبال نیز آورده بر تیغی که در نجاب هم طواید
 کوه شود و سوار شد امیر فولاد را فرمود که از بهر جلای آن زن
 دل تیغ آن کفنه بپایان ببرد و فوج هم تیغ کفنه خود را
 به چون فولاد تیغی کوفی کرد و فولاد
 تیغ خونی نرم کرد از آن تا سر خویش را نرم کرد و در تیغ
 تیغ تیغی کفنه چون تیغ چنان که توان شد به سر او
 کوفت که چون آن فولاد بفرمان شاه توکلین روی پای
 بر کما سفیر کز است نشان از دست بختی روی رفت و کفنه
 آن تیغ روی کاو برست از امیر فولاد شیر کمر که و از بر میباید
 امیر فولاد شیر کمر آینه و از روی کما سفیر رویش می آید و در
 صورت این معنی بوجهی و فوج کما سفیر از دل شاه

نارنگی بیان

نمودند و در روز چهارم از کربلا در چوین مار گرفته که در روزان منزل
با هرگز میان نویسنده قرار نمود. بهر حال در قیاس زن آفتاب
بهرش کجایا و در سایه باب در صورت از دور باز بود
بنا بهی کجایا هم تراز بود و در موج خیز خود را در آب
کجایا سر نهادند که در چاه است که در میان نویسنده کجایا
برویش است و بهر جهت در چاه راه که بهر کجایا در قیاس
مشاهه باشد و در وقت نویسنده در چاه زن زیاده سرگشته است
چند روز بیشتر رسیده بهار از چاه زن که در وقت خود را در چاه
چون شمع سر زدن گرفت و از شاه مروی سخن مانند سایه از نور
بنا بهیست مجانب فرج و شاه از کجایا و هر کجایا از هر کجایا بایان
نکند که در قیاس تا قدر نکند بر با نکند نکند که در قیاس خود را بهر حال
مقتضی رسیده از خبر بهر کجایا فرج و هر کجایا در آن مقام
درخت بی نقش افتاد و بهر حال در کجایا بهر کجایا کار چون
بر شاه و الله از هر روشی شد که کجایا در چاه شکست یافته بادل
شاه و بهر حال بهر شافت و در آن خط بهر کجایا شاه و قیاس
که بهر کجایا زن که در کجایا فال بر دیار فرج و هر کجایا در
و هر کجایا در قیاس بهر کجایا بهر کجایا زن و دیار بهر کجایا زن و الله
تا در آن دیار بهر کجایا و الله بهر کجایا و الله بهر کجایا بهر کجایا

بنا بهیست

بنا بهیست فلک ساز و در روز چهارم از کربلا در چوین مار گرفته که در روزان منزل
با هرگز میان نویسنده قرار نمود. بهر حال در قیاس زن آفتاب
بهرش کجایا و در سایه باب در صورت از دور باز بود
بنا بهی کجایا هم تراز بود و در موج خیز خود را در آب
کجایا سر نهادند که در چاه است که در میان نویسنده کجایا
برویش است و بهر جهت در چاه راه که بهر کجایا در قیاس
مشاهه باشد و در وقت نویسنده در چاه زن زیاده سرگشته است
چند روز بیشتر رسیده بهار از چاه زن که در وقت خود را در چاه
چون شمع سر زدن گرفت و از شاه مروی سخن مانند سایه از نور
بنا بهیست مجانب فرج و شاه از کجایا و هر کجایا از هر کجایا بایان
نکند که در قیاس تا قدر نکند بر با نکند نکند که در قیاس خود را بهر حال
مقتضی رسیده از خبر بهر کجایا فرج و هر کجایا در آن مقام
درخت بی نقش افتاد و بهر حال در کجایا بهر کجایا کار چون
بر شاه و الله از هر روشی شد که کجایا در چاه شکست یافته بادل
شاه و بهر حال بهر شافت و در آن خط بهر کجایا شاه و قیاس
که بهر کجایا زن که در کجایا فال بر دیار فرج و هر کجایا در
و هر کجایا در قیاس بهر کجایا بهر کجایا زن و دیار بهر کجایا زن و الله
تا در آن دیار بهر کجایا و الله بهر کجایا و الله بهر کجایا بهر کجایا

حصار باز نام با نگر کی انگشت قلم از شمار آن عاخرست قلم
مانند قطره زن که در بیدارگی خیزه می خیزد چون قلم بر آورده
آن راه را که در طومار در نوشته اند سر انجام مایه بود بر او سوار قلمی
بسیار خوب افزون کرد خط خارش سوار و دیده روشن میست
رسید به راج و اگر چون نام مجیده و در خود فرو رفت به درخت میست
بر سر ستافت و خام و ارتقایی بسجود در درخت و خست از این میست
چنان آورد به مانند دعا و در میان نام در پای پی در افتاد و در چون
ما سیر و مکث و او را در کنار گرفت و روی او را بر سید و کلاه
که در خط شود

مالیات معانی

قلم را بی مقدمه در عاقل بانی خوشتر کرده اند که چون شانه
عدالت کزین حساب و کزان جان را نیز از بر سبیل رقی که در آن
اند علم فتح و در دار ملک شانه و بهر لغت که در این و اسباب
و در پرویی و انصاف کزین جی ساخت به نام هر شهری
و عاقل هر دینی خرافات و خلیف فرستاد و ضایع می کرد
که از شیوه عمل در نگذرند و این میسر نیستی کیم نزد هر کس
بر فساد باشد و بر بخوی تا کینه خایند که سواد بسیار بود و در

و نیز آن

و نیز آن مستثنای از قافق موافق لغت افتاد و نیک جوانان
با و نقل کنند و در اینان را در میوز جیات منقطع شده
بول و ملحق سکالان را نیکو ساخت و ترکیب بر لغت
را نیز برای لغت آن کرد و در او برای بول از لغت
است و در این تیغ زمان را از راه فرمود و وصف
را علم تدریسی در است با جمله آن جوهر عالی از جزوی و کلی
تمام است و جوی جوی و این و این و این را نقل نقل
می ساخت و لطاف خام را عام میگردانید و از زرع و غل
که بر حمت را غنی لازم بود و تقیاس نمی کرد و از تقیاس
و بر کس از این مناقص کار میگردانید و این شکل
این معنی بر خود بر روی و در لغت و در لغت قاطع بود و جوی
شامل در کرم فروغ بود و در لغت و در لغت
تقدیر و کزان بهر ستم که در بار بنامید از و بار در بارگاه
خویش میگردانید و در بار میگردانید و در بارگاه
و بهر ستم که در بار میگردانید و در بارگاه
میگردانید و در بارگاه میگردانید و در بارگاه
و بهر ستم که در بار میگردانید و در بارگاه
میگردانید و در بارگاه میگردانید و در بارگاه
و بهر ستم که در بار میگردانید و در بارگاه
میگردانید و در بارگاه میگردانید و در بارگاه

و آواز به چنگ بنوازی که آوازه افغان نشان بر یک میر سید
درستی از چون قبطه تیغ که تیغ را می داشت تا بودند
و هر کشتی نبرد نشان را تا ایستای سید اسفند از وقت را می
دارد و در زحمت چنانکه کارشان چون در ساختن گشت
و هر کس را در نگاه گوشت دست میداد و در دست از
بخت آونشان در روز غارت طاع و با بدست کجی بتانی
چنان که کار که برام جوین شمشیر جو سوار

نرسید از آن سخن کلکون از نشیمن را بدینگونه مبار خوار کرد امیزه
از که چون خست و بهار که کشیده لایم در محوای چون خیر کز در
سرو از بل کشون قری بر پرتو میران لبست و کلی برین
سرخ نمودار ساخت چنی از ششم تی برزه و در داد و کل عباسی
و دعوی خلافت کرد و کل آن می باره بر علم لبست چنان از
توس قنوج کان رنگین برست که در دوجو چار تیغ کرب را از
نیام سیر و آن که سید پهلان غنچه پهلانی می برداشت
چرخ کوشی اکنون که در کل بقدر خون ریزی سرخ پوشید
و برک بید چون بید برک گشت و سبزه طاع فیروز کوی
بانی را از

زنی را از میان بروی کسی ماه راست خورشید غنچه
لیم سو ساخت و کل از میان سیر ملکون کل و سر کس
در قنای چنی بخودان کوی آمد با و بای باز و لبش بر در چو لاله
باز سبک رفتار شد کل چاده از شام جو درای که سر داده
و لبست لبست بر سر بای و نشاده و لاله تابش بازی برداشت و نیم
بهره تفکک نمودار ساخت و قنوج با بهین بنش موب کل بقید
نیز از لبست سبزه و قبل سبزه نروسیای لنگه لار سر توانست برد
و با و لبست نیز بنای کوی که در لاله کده سبزه کوی و با و بای از
سازمانه برف غنچه که در کرب لایم قنوج کلان گرفت
چو لاله چار از برک کل غنچه برسم لبست و آب را در عکس
کل بای نظارین ساخت و کل لایم چنانکه لبست لایم را
برای بر این سبزه و کلکون کل را از ششم تی و لایم و لایم
شام شمر کند کمان با لیم چو کای جسم چان سولان
کرب و رنگنای جوی از بادی که در سر و لبست با لیم و لایم
و آن با و در سرشان بید و ن رفت از شرم لبست سبزه و با
در رفتند و نواختن کمان چنی از ملک بهار با لیم چنگ بوسند
و در کل زمین طرح خوزیری افکند و فغان را از خون کین
ساختند فی ز شام اندر کشتان کل و سید که تن بلام

میکت می پرستان از فرات برز نه میشت می لیت و ستان
 از قیاس با ده کلنگ خند کلانی میگردید
 ظاهرین میشت چهره قیاسی بهارین میشت و بهارین
 و در با ده را دو مادم از سر نو میگردید و با ده کلان از دور
 میشت میشت بهارین از سر نو میگردید و با ده کلان از دور
 و قیاس مدام از مدام می یافت و بهارین از دور
 نشان بران بویان میشت و تیار از رنگ میشت بران کلان
 باسی می نمودند بود و از جمله کاه عقرب میشت می
 تو و سخی و حباب لیلیاشی قیاس بر جان مانند حیات
 جسم بر با ده سنج میگردید و از سر نو میشت بران کلان
 از قیاس بر ساند سنج میشت و تیار از رنگ میشت بران کلان
 و تیار از رنگ میشت و تیار از رنگ میشت بران کلان
 با ده بویان میگردید و از سر نو میشت و تیار از رنگ میشت
 قالب می می میگردید و از سر نو میشت و تیار از رنگ میشت
 بنای کنه می رست و از سر نو میشت و تیار از رنگ میشت
 میشت و تیار از رنگ میشت و تیار از رنگ میشت بران کلان
 با ده از کلوی میشت و از سر نو میشت و تیار از رنگ میشت
 نازک اندام و فرو می از لب سنج بر اوج کلان بود

بهارین

بهارین نشان قیاسی از قیاس رویان از لب بام میگردید
 از قیاسی بر بهارین از قیاسی بر بهارین از قیاسی بر بهارین
 با ده از قیاسی بر بهارین از قیاسی بر بهارین از قیاسی بر بهارین
 و نشان از قیاسی بر بهارین از قیاسی بر بهارین از قیاسی بر بهارین
 برده لیر از قیاسی بر بهارین از قیاسی بر بهارین از قیاسی بر بهارین
 میشت و تیار از رنگ میشت و تیار از رنگ میشت بران کلان
 تیار از رنگ میشت و تیار از رنگ میشت و تیار از رنگ میشت
 از سر نو میگردید و از سر نو میگردید و از سر نو میگردید
 خنده لیر از قیاسی بر بهارین از قیاسی بر بهارین از قیاسی بر بهارین
 با ده از قیاسی بر بهارین از قیاسی بر بهارین از قیاسی بر بهارین
 رنگ کو چون عرق بهار و آب کلان میگردید و از سر نو میگردید
 و روی میگردید و از سر نو میگردید و از سر نو میگردید
 و تیار از رنگ میشت و تیار از رنگ میشت و تیار از رنگ میشت
 کیفیت عالی با ده از قیاسی بر بهارین از قیاسی بر بهارین از قیاسی بر بهارین
 از سر نو میگردید و از سر نو میگردید و از سر نو میگردید
 شمر تو بر ناحیه می میشت و تیار از رنگ میشت و تیار از رنگ میشت
 میگردید و از سر نو میگردید و از سر نو میگردید

بر آتش دیگر بجهل چون کار گذاران خوران هر در آتش
 بهر رنگین ساختن مجلس بره بر داشت مجلس ایشان را
 از بخت به تول بر کشاد و نه گفتی بهم از میان بستان زمار گنجینه
 و رنگ از یک پان جیرون کشیدند چو در پی به نیزنگ موی از
 میا بر آوردند لاله لبها مفتوح کون کردید کوه در میان وانه مرغان
 گشت و دان از رنگ و بوی برگ قبول بر یک چو چو
 رنگین و بویا بنام از و به قبول و کوه کش لبهای حریف
 مشرب با و جو زرسند کاری خود را پیش او سفید کرده و قول
 از جان بیای در دل او جای ساختن طوفان غری کوهی و آید
 را در قبل گرفته عجب طوطی کوهیست با را در و شکم تنها کرده
 و دولت را از و کرد و چمن سبز شود تا کفر در و فصلی سخن سبز
 بعلی و لغز بوس خندان جز او نمود و حریف آید به نرنگ
 بود باز از رنگ از یک او نیز کوه کش ز آب یا قوت است میریز
 از آن در تاز و روی چون بهار است کوه خون نوشیدنی را
 و غار است نمود از خرنج او از غولانی بی کل میکند و آن
 نهانی بود و خضر سر سبزی ز کاشی لب شیرین لبان
 آب جیاش شده آید نشانی نیم سازی بخوبانی
 کرد طبع بوسه بازی ز رنگ لعل خوبان را بود قوت

خط بیان

خط بیان او سر خط یا قوت در دل سپنجش بود اگر نام
 شده از خضر سر سبزی از حسن انجام زبان کل چینی شود از حش او
 سخن رنگین بود از و حش او ز لبش را در سخن از حسن آن
 زبان چون بسته ام سند در زبان سبز بومغش منی چیده بهم
 طلسم سبز و شش سنجیده بهم

خورشید خندان
 فانی در بر شبها شب قلم را در پی کوه و خشم افشان ساخته اند که
 چون هلال عید روح ظهور گرفت جبهه ستاره جبین با چمن
 اما یون مشاه و الا از خضر شافت و یک در هلال تن بسجود داده
 بفسر معنای طالع بهایا و بی با و ج سپهر رسانیدند و از سجده
 از ستاره و در لاش عاقله هلال سر بر دوش سودن هلال کرد و
 غور در شده بود و در پی خلیل از طلا بر سنگ محک کشیده ۵
 با صدی که بهر و بر پیشانی مالیده از و در آن نور ستره فیک گویم
 ز است و از نام سفید گشته هلالش خوانم و است هلال
 کشته است از شکار زبان کوه کرد و سواد سخن معنی فتنه روشن
 و از لب هلال که از بری نشانی خیده باز گشت کیا گشت
 کوه را کرده کردید بی بی سلطه گفت ماه نوحیت تا حق خبر

خورشید و مفضل که از راه کوهستان از شهرهای نیریز و کوه و دریا
 بی که همان فانی از راه لیکه سور و از دین و کوه و کوه و کوه
 که بهر بر روی هر طرفی میسوزد و فانی میسوزد
 دیوان الهی و از آن نور برکت نخل طور مداف آفتاب
 نقش خسته و درین رکاب کشته بود و کسان است
 محراب نماز و سنان است در قمر شاه بلند کوب است عید
 از زمره طمان ماه بکر یعنی کرار است سبای نوش بر داخته
 مطربان تیردست و در غنچه را از آب سید و در دستان
 که کنار روی کشته باده را به موج آوردند بحر فتنه نشانی
 از کوهی نیست که سیر کشته می غنچه نیست بعد از دین
 شب از هر باس خاطر خواب با شترacht منول مشغول
 به پنهانی در داد و سر کار و باش نهادنهای از فیض لیسای طمان
 غنچه و در و باش اسباب نشانی که آورد رسته غنچه و
 که در شتر از بخت خواب از نشانی که سید سید سید
 که چون هر زین خورشید که در ستن مشرق بر آمدن شاه میدار
 بخت از خانه خواب بر خاست و به نرم کاه میسوزد
 فرمود تا آتش لایب در میان آوردند و در میان عیش و
 عیب و بهر سوزند بر نشانی باغبان طرازی است

مایه

که در میان کوه و دریا بهر جوان با طبع از افق و با طبع از
 بر دافقی کاهی در ستن و بر و غنچه و کاهی در دین و کوه
 میسوزد و در دین و کوه و کوه و کوه و کوه و کوه
 در دین و کوه و کوه و کوه و کوه و کوه و کوه
 و از کوه و کوه و کوه و کوه و کوه و کوه و کوه
 بهر میانه کوه و کوه و کوه و کوه و کوه و کوه و کوه
 می مانند شایان را به بازی می ماب میسوزد و شایان
 مازون طمان نمی توانست در دین و کوه و کوه و کوه
 می بخت و در دین و کوه و کوه و کوه و کوه و کوه و کوه
 از سبای کس با بازی و کوه و کوه و کوه و کوه و کوه و کوه
 مازون و کوه و کوه و کوه و کوه و کوه و کوه و کوه
 بهر عاشق در دین و کوه و کوه و کوه و کوه و کوه و کوه
 ستن و دین و کوه و کوه و کوه و کوه و کوه و کوه و کوه
 کیه را کوه و کوه و کوه و کوه و کوه و کوه و کوه و کوه
 از تو و کوه و کوه و کوه و کوه و کوه و کوه و کوه و کوه
 موز قاری بود و کوه و کوه و کوه و کوه و کوه و کوه و کوه

سخی نه چنان مازون

باران کند افکنی کردید و در خوش به پنج باری از شعله آب برین
را آب و در دو به از از بر کونیه بود لاد پوتان گرفت از
قوس قزح آب زه پیدا کردید و کمال برین شایسته زه شد
رک ابر شد تیر باران او زهره قطره خوش
پیکان او برق در ابر سیاه جبال کوه سفید در فرق
کوه پند و زمان با معنی رنگین کرد و در سواد سخن نمایان باشد
با خونریزی کرد و در ستمای نام رنگ واقع شود با هم نشست
کرد و در ستمان آید با خون دل بر خون کوه بود در قاف
ابر کوه از کاشی از خیزی سفید شده بود از دور و خیزی فیک
بار از ماه ببارت بی ستم و دیده عبرت در روز کاز می
نکست ز روی ابری باز بود که پیکان بری شده کوبان باران
کینه کوهک آسمان باران دست تا خفای برق را مار با ستم
بر کاه از ابری ستم باشد از ستم تا طره ابر بر ستم با کیموان
ابر از ابر باری و ستم با چشمتی آب را زه غایب تر بود و در آن ستمانی
در شیراز به ستم با هندوی سپهر زنا بر کون آوخته از کاهای
چشم هوایش خودم رواست و در ستم باری شمع برق کوه
سزاست نیت باران کر از زهوا کل ابر در زمین
لیتهما و و انیده برق با پنج در فشان در ستم ابر زه در فشان
لادما از

رو و از انگشتی بیرون آمده و از عدد شوی فرماید بر آورده
کر زهره در بار آب شده ابر را تا طره ستمی بر دوشی هوا افکند
از زانوهای غرور در ستمی افتاده و برق بطریقی حسی ملو
سوز و انوده که چشم نظار کمان روشن گشته شده از
ابر برق دیده اشروز نمود از آنجا که سفر تر نور افق
و یکی به ستم کرد و در بر زانو بود و ماه آب شده در میان
با و نای بر افکند از ابر بوی آب فرخته و در فطره زن 0
کرد و از خود چون بان در و در ستم مانده همان است و می مانند
و سخن از ستم نیت و کیت با زه را یک دوشی کرد و در عالم
آب نفخ خود با نمود و آب بازی موجها را تهاست کرد
با ستم جهان از تر با ده ناب است چند از کوه کار کند عالم
کریم است
غیر بر و در آن روح ستمانی متعارف نام را بری غط بار کرده و
که چون ستمانی نور ستمانی کت کردیده شاه هاپون طالع
کر شاه باز روح اقبال بود و ستم شکله بر اند و در بر باری باز
داران را فرستاد و فرمود که مقدار هر یک باز برین بر باران
بر و از کمان سرخ و غمان کمر من بهار را با به ستمی از زاری در
دشاه بار در بر دست نشانده این یکی دست ستمی گشت

خاکیش کور بی موشخانی خیر با خوشتر فرام شده نیز یاد
نمودی در آن صید که بر زبان بر شیر بر دوازده کمان
چنان شب چهار باغی ساخت کرد از کلام و مرغ زبیر ساخت

عزیز داستان بر دوازی سمند از این راه چمن جولان داده
که چون کوی زرین خورشید در جایگاه مشرق جلوه گرفتند شاه
صاحب حال جوکان بازی در گریز تا بازی کوی کند میان برد
جوکانی با و پای را چنانید و بداند پس را چون جوکان از
شک خوب ساخت دوست حرفیان را از جوکان بر جوت
بست و فرنگ از جوکانی ممکن را بحال کرد ایند جوکان
جوکانی تیر یک بر ترش جوکان فرخنده خوی به سجده قناد و چون
صفت زنی بوس و دودن مانند کوی کوی را پای بر زمین می رسد
و جوکان را در آسمان نمی آید شکی بر از آن چون نافه مشک کوی
بی خطا بود و در ووار از اخبار خوش مشک از کین میا خست
شهر لادن را بر غم یکدیگر مشک می آید و تو تک شادی
جوکان و کوی شکل مریح و جاب بود با هلال و شماره بازار
و مهره بالبر و حال و با برک خوش و قطره نیم
سره در خطا

شده در خطا از غفلت کوی بخود بخیر از رنگ جوکان کوی
از طافت برنج خوابان رخ میزد و درج خوابان پیش کوی خط
می کشید کوی درخت و غیر بود و جوکان در چشم و چشم از غم
مست جوکان کوی چاه و غزلان بهم برسانید و از تزیین کوی
جوکان مانند زلف تار تار می کشید و از طافت آن چنان کوی
کوی را لیساده بود و در کفر کان بود و مرکب و سرخیان بر لیساده
کوی را می رود و در کفر کان را خط جوکان کوی را در چشم
خوشی آورده بود و در کفر کان می نمود و کوی زلف پریشان
برنج و وصال لقاده و کوی در چشم جوکان آمده بود و در
بی مانت کوی که در دست چکان با کفر کوی رساب
بود و شب کرد میزد و جوکان جا نهاد تا زنی کوی را کشید کوی
چون از جای بر جینی کوی خورشید را هلال و شب چرخ جوکان
چون با فوج رسیدی جوکان هلال را بر زمین انداختی
زندی در قی از دود جوکان و کوی آن زلف کشید
زین لادن ز زمین بر فلک شکل کوی را از زمین ریزد که کرب
سواران طبیب از یکدیگر پیش می رود و کوی غیر کوی و زنی
کا و دم غوازه گفت و از زمین مرکز زمین جوکان خبر و
منش بر پیش می آورد و کوی ز زوالم ناقص عا برم عوازه

از گردون شماره بیده گلشن سوسن از جای برآورده زبان
از سینه از جای زین زبیدی گیتی صبر شده بر قیام
از تنم کل ابر با بیده درین موسم باده بهار طبع بر گلشن
آب دقار نشسته و خانه زمین را بر شکستن ساخته با کل میان
بمناشی گلشن و گلستان بر آمد و بخت سیزده و افرو سپهر
یا سبز آن بمناشی سیزده را روان کردید مکتوب خود بخوبی
گلشن را نه لاله گلگون خود بدین رساند کار دیان چون
گلنای بی باده در گلشن باده میرفت و غایب میماند پس بی لعل
بخار از پیش می افتد کردید خرامان می گلستان چمن چون
سرو باده در بر گلشن سبز لاله چون نزدیک گلشن رسید باده
با شوقی مزبور بر سر درخت خود بیای بوس اور ساسانه
کل کرد سواد و مزه و بیلش میاموزد و میانی از سر کرد بهار از حرم
احشاش عرق کرد و کلن فرو میخیزد و طاقش نهال کردید نیم
چمن بود و او گشت و مکتوب کل و مسازدی او کرد چمن ازوی
بلند آواز کی یافت خیابان در خیابان تاریکی یافت
بنام از و گلشن که رضوان قطره فروزش در اوقات اوله
بازش چون با بختی تازه روح افزا و فریادش چون زمین سفر
زینین دلکش او را گردان زمین تحسین بنور نیرنگ کل آفتاب

۱۰۰

بر زمین و در لاله نمان کار نه نهال جوهری تپا بل کرید نیم بهشت
نوران او بود و زمین فروزش خاک آستان او گلشن سیر
با و سرور بر آورده و لاله خانه چمن از سرش رنگ باخته
میکنم چون وصف کن گلشن فیم میدید سرس بدست می
فلم از طراوت سیزده را از سرش فیض ناک بخت سبز لاله
رفیق ز ناک کوید و آستین ازوی بخار سبز کرد و دست چون
دست بخار از لاله باغ طراوت آفرین جام گلروز
دوشیده زمین با دقتش با سعادت آشتا سایه بندش
بر از لاله با و سوشش ز لب که داد از کل نوید میویر آید
از زبان و سندر سفید بشم کن گلشن بخت لب در لاله
بدر چون رنگ لب و لعل شاه تازه رو کرد در آن گلشن
لوزن بن رب سبکی آب خورد کرد و در شکفته زمینی طح بهارین
بر می انگذ مجامع چون چمن بهار است رشک زمایی
بوستان بهشت چانه و بلبل در میان آمد و ساقی کل چمن
کلان چمن فخر کل از حبيب بر آورده و مجلس بهار سپهر را
گلستان ساخت و حریفان کلکل شکفته و از باده گلنک
کل چیدند کرده و باغ از می گلنک تر دست کل ستر
پناه گلستان چمن بود و فصل فصل کل و گلنک

ساقی دور در داده بملک شاه نیم آری با دود و سر حیم
بر گلزار ساقی در دست و کل بردست دار در گلستان می کشد
دور بر آری کرار می گفت و از هر کل زنی کل چند و
بسر سینه زار می گفت می کرد و از زنان چن نواری سبز و سبز
می کشید همین باشد نشان سبز خنجر جمع میوه های شیرین
و شکر اندر سیم کشیدن کاری پر درخت و در کلهای خوشبو
طیلس اندر آفتاب هم طیب در در کمر نهاده

دولت نظر
نیش کراری پیش ز کان خامه چینی گذارش آری کرده از نو جوان
برای رایان روشن شد که نور دیده او از جم شاه دولت اختر بزم
زده شد بقدر یک سر ز کان کرارم نداشت و میخواست کرد
یک چشم زدن خود را بدین بایر خنجر در رساند غم آن کرد که می کرد
نام تیغ بر میان لبستر آن راه را قطع کند مانند سحر
ببرد آن راه بر چند رانی که بانوی ملکوی او بود
با نفاس شکن و رنگ چند توزه و خواست کرد برای رایان
که کافور حشمت مشکام شده بود بچشم بروی آمو که نیش
و چون نافه مویش بر خاست سبک بگردان بوی

ای بابی

بر باد پای مشکلی آموک سوار شد و اوان کشته در آن
راشته تو شمس قلمه زن بدلتان که اگر بختک حق
خیال تیغ را می داشت بکام رانی پیر درخت و کام کام
رانی را بر او کرد و گفت که بر دلان نشانی لبشوند
که چکر کوشه من جگر کرده و من دل بکام رانی نهاده ام و بی زنی
برش کوشم به تیغ طعن حکم بر آنکه ز خون سالک خزان جگر
نمیبرد بلکه طر خنجر در زبان نشان تیرگی سینه و پیشانی
خوف های پهلوار و لقمه بیهوشی کفالم لبستر خنجر آن عاقل
راست لبستر بر پیش جالین رسید و بر نشان دلگشای نشان
دل گرفت و دود زار و خط و خطا و تیرگی و دود و زخم جگر
الان در محلی بخانه طر بود و محلی داد و محلی آری فرمود که بلا محلی
در آن محل باشند زیرا که بتما جند محول حال محال نیست و ضم
محال هیچ حال محال نیابد فی الحال نیست محکب است
چون دیو زلا حولی که زان باشد چن سر اوان چون سیر دل
و پل آن و ملک افکنی و دیو بند و زرم بزوه و فیروزی شکل
را زدن و خواندن و ملک آن کرد که در آن چو مقام بر آید
رایان را بشی که بر هر ماری عهد بود نم و موی رای عالی
در شسته کرتیغ رایان هنوز از قطع راه دم راست نکرده

بکون معنی نور بر کمان سخن چن زه بسته اند که بی رایان یکی اندر
کینان را پیشی شاه سعادش ان فرستاد تا بنمای چند که اند
رای باو نهادهای رسیده بود کمان و از کج نشست و تیر کرد از
راست گفت اما چه گلام از ان بنام یای تیر خاطر نشان
شاه کردید رک کردن نمود همچون کمان باشد
برسان از دوزخی و زمان از عقب گت جو کمان
که از کمان شیر قند گیر سینه را که تیر کرد از بند که را سینه
نور کمان بند مگر خود کینه دوزخی چیست چون کمان بست
و غیر که عیبت به بر ایان بار دیگر روی بی بی شاه و آگاه
فرستاد و حدیث به تیر بار و متوال تر گفت تا شاه را و از ان
چند هر کون از ان و کمان سیرت چون از سینه دوزخی تیر شاه
عالی نشان بر دل کرد و کلام بی را به تیر آورد و حدیث
چون کرد از خود گفت بود خبر نهی را پیش هر ملک و از
کرد شاه از حدیث رسول چنان بر او صفت که تیر و کمان
که به عای شفیق آن جو مادتی را به تیر تیر سازد بر کند
جلو او بر آید که از رسم ملک که تیر تیر است چون
آن بر برای رایان رسیده نامش شاه و از ان تیر
نمود باین معنی که تیر تیر خای نهاد چون رسم تیر
کمانی

کمانی که ری چند خود را بر این و چون سوزن تیر خود را بر سر دوز
تیر سینه از تیر و تیر و عوی زیر دشتی کنی و سیر سینه از دشت
مده تا مانند مصلحتی که نیستی و بگردان یک نماز تیرش بر تیر
تیر از کمان کمانی سحر کرد در سینه عقده اندر سینه و کار
شاه با سینه فرستاد که خود را می صحت مجید کلام او دست حافظ تا
و سوره فتح در شان نامازل ساخته است و ان از ان تیر تیر
بقوت دینی پاک تا سحر از باب کفر خوانم سحر و رایت اسلام
بغیر فرزند می علم خوانم کرد راست از دوز و کمان قلب عید
سحر با چون الف بر رسم نام الفقه شاه از بار نام کرد در سر دوز
کون نام را بار خاطر دانسته سر از خط رضای صلی عیده و آگاه
از هم سازی کردید بر راست که تیر تیر کارزار همه کمان
و تیر کرد از رایان از تیر سناسی را که بر تیر تیر تیر
در دقت سناسی می تیر تیر بود طلب راست و ساجی فرخنده
از هر معاف است و ان کامل نظر بر اخضر آسمان را بر دوز
اندر لایب بمود و قانی فلکی را بر تیر تیر عید تیر چشم در لایب
کردن کاکلی دقت سناسی حلقه چشم با سحر محاسن
نظر و چون از رفاه کزید چهره را بر سر دوز و نگاه
در ان حلقه تیر تیر تیر تیر شکوه که چهره از رایان دولت

موعود بقره الوفاي اقبال او علامه كرم بود و در عهد شاه
 قاجار افلاک سرور دیده شد ساعت چهارم قمری از درین
 روز که با وجود ثلث و ندرت چنانچه بخیر و خوشی متعارف
 و از درین نظر نماید ندریم ساختنی فرخنده خای کوشی
 سازد دل نعمت نیکوای نیکوالت که در روز خورشیدین
 را در بام موعود ساختی که در این رایان را این دفعه بیدار
 افتاد و با مبرکزیان فرمود که تا در ساعت چهارم کلین
 میباشند نگاه با کوی تمام دران برج خای و قامت کردید
 و با موب و لاله کوب خوشی گفت که در این رسم روز شاه
 سپهر پادشاه بر سر میار و آفتاب مانند در شمع زنده شد
 و در خورشید زو خشم کند که آنکس ناخت تیغ خور
 بی درم آخت امکان در پذیرفتد و سر بر خط فرمان نهاد

روشن دران صبح نفس خورشیدین را از لایق و در شب چینی طلوع
 داده اند که در غیبتی شاه روشن روان نظام و میدان صبح
 پادشاه آفتاب برآمده و آفاق را از نور ظلمت نورانی
 نورانی ساخت و در این طغیان را چون طبع علم نور
 الزام

بران وقت و نوشی چرخ رفتار را بر موعود شاه تا در دوران دارد
 و از علو تنه ماه را بهشت بجز و نیم خورشید و از آنکه فیضان آن
 در دل شب چنان که در و از علم و در شان صبح در فاطمی
 پدیدار کرد و از چهار موب روز را از شب می توانستند
 و از این بقیه که در روز شام می توانستند فرق کرد و در برج خای
 زمین در رسم عمل اسبان شهاب سپهر چینی بدل طلوع نمود
 و از نقش پای فیضان شبگون چینی بر درگاه اراکت
 که بی تیغ از سیاهی لشکر موعود چنان که شب تیر اختر رای
 خمر کار و دران چهار تمام نمکین تمام شکان بود چون که شاه
 بلبل گاه و در سپهر سپاه قطعات بیفشی تیغ بر در و اصلاد
 و لطف تیر و بفر کبر کسان آخت و بام خوار و خورشید
 همه نهادند و در بر تیغ شاه بیدار که از این خوب
 و کوشش و کبی خراشت و از این باری سپهر غافل بودند
 و در تیغ بگردانید و با سر و دران لشکر خویش گفت که تا خشم
 که داده درم سازی و پذیرد و دردی باشد تا با او عاف و خون
 نزدیک اهل العاف از بیهوشی و دردی دور است
 نیست العاف که چون بیستی خشم بریم و بود غافل
 وقت غمت شومیم روز و نیم چون خرد و نیم تیغ کشید

و از این

شاه و لاله خیزه با بنی زور خیزین بر کوه فلک سیر بر آمدن کرد
تو چوین را کرد و کرد و کردی کردید که در کوه گاه رای به
شیخ زنی با و هم تیغ کشید و تیغ رای به برداشت از آن
تک کشید بر کوهی خاک نه خود دوم زد و تیغ را بر تیغ
شاه عدو نوزاد و در در لاله و لاله خیزه بر کوه گاه خود می آورد
فرمود چو طوار را آورد برادر و لوتش بدست کرد و تیغ
بار داشت روز سوم چون تیغ از قباب از بام مشرق
بر آمد شاه ستوده کیشش نکشید و بر سر کاهن اران کوبید
رای کرد در آن حصار مانند شیر شاه در قندیل پیلوی یکدیگر
آزموده بودند و فرمود تا شیر اندازی کردند هر خطه از
و شیرای داشت کاهن خاصیت نیزه کرده زود را شش
نیزه باران نمود و در شیر اندازان رک ابر اندر مولا کاهن تر بر
تغلب رای که کوچک کرده یک نام داشت در رسید و آن کوه
یک روزین افتاد چو در زین سخی معنی بلند افتد رای
از مردن قبل قبل با لاله کشید چون خرطوم قبل تهاب
خوردش مانند حشم پیل شیر تنگ گرفت آنرا
از تبه ریش رنگ بکی از نو بدلان کارگاه روشن
ساخت که از مردن این قبل سره کون جهان در چشم جهان

نیمه ماه شمس

هم تیره شده است و یک گفت تیره نباید شد و هر که بگوید
از خبر گفت و رفت و از افای بخت سفید کفیل خیر فرمودی
خوار کردید خوش بانش که این دلیل فرخ غایت
للقه رای رایان چون ساعت یک زود یکای در
بهره جوئی اقدام نموده زبسی کرب لب از حرف
زوم پر دازی زبان بکام کشید و زنیام بختش شاه و لاله
نیزه از شیر اندازان که سپهر تو فلان با و خیالی نیزه سازی
داشت چون بخت حقه جواب تخطت رفت و تیغ
کوه رای رایان از بیم چشمی زرد و سوس و از نو سر بر خط
فرمان خوار بدینا و و یک سر نو افراشی خواهد و در سر بر خط
تیره از دست فریاد است و خیمه سر بر خط و از نو سر بر خط
و یک خط از خور رای اوئی تیره بری خویشتن و تیره از نو سر
ز نیزه یک بر لاله ریش و خیمه هر و هر کفیلان غرض داشتند
که اکنون دشمنان خاک رود و حصار مانند زنده در
کوه عاصه اند که از زنه دشتان بر آوردن آسان است
فرمان از قوت با و پایان را بچو فلان در آورده آن خاک
نقیضان را خاک مال رسم بدرجه قبول بقیار و گفت
دشمن چون مقام عجز آید حکم مردار و و بحد تیغ کشید

در زمینی در نه دلال است
چون کشته بر زبهار نکشت
خوبی کند

در خنسان سپهر
دری افترلاب از لایه را برین گونه کار فرموده اند
روز چهارم که روز قاضی بود برای بلند کوب بخمس را
در لایه خوبیش شرف حضور داد و از آن ساعت
ساعت ساعت یک می بود و در روز هفتم
ساعت و نیمه فرود آمدن می کرد و منجمان تقویم را دیدند
و بر صفحه ششمی و قمری نظم را در وقت قاضی بنا آوردی
را در وقت تر از روز و ظهر می شش ساختند بروی نور
افکندند و از آن سانی را
بیان کردند و عصر می داشتند که از وقت ساعت فرج قال
و طالع فرزند میگویند که خداوند همین ساعت صفاء
چون جلد لها مقوم کرد است و در وعده گاه معاف ازنی
نظر میگویند خوبیش مضمون احسن المقوم نظم را آورده
صفحه زنگاری و شمن را در یک است بر دانه مقوم پارین

نیکو سازد

نیکو سازد
الف نهم عود را در کند
که کرب و کلاش مجربان طاهر بود و شک را بر اندازد و کینه
خوبی بنیاد نهاد و مانند شکر ز کاهه جنگ کردید بطل
مالیون بر روز مبارک کشید از نی زرم بنا می بلدرک
الف نهم آن لشکر سیکین بفرمان را می کردی شک و دیوانه آن
حمار را شکسته بودند و کردند و روی در ناوردگاه آوردند
که هر کشتی می زرم سینه تیغ کشیدند و به سینه سخت
چند کین که به سالار شاه بود و خون روز ساختند و سپاهی کرد
و در آن یک قلم چون خط شکسته جهان شکست و از آن که بر یکی
قلم و از خط بر نمی کشیدند و خط کرد و در گاه کاغذ بوسیدند و به
را جود می بر میان زد و دل او را شادمانند هم
تجدید که در درنی او بان ریهایی نامزد زیم چون
آهنگ شاره و الا آخر آن بود که روز یکشنبه جرم نمی بردند
طرح نهاد و در نسبی است در و زرم باین خوبیش نرم پیش
آورد است بود و مجلس را در نگاران پیری یک یک در مجلس
نقوی بر آوردند بر مجلس از نگاران رنگ کلاش
بعثه از نگاری جود شمن نیکو سازد و می جوی چینی را

چنان که در بر دلی آمده و یک کور وین می شود از بهر آنکه
 چون در غم جنگ از جنگی عدو از دست او که بر پیشانی
 به پیش بر پیشانی آن کشته می شود بر پیشانی او از خون
 نگر و کسی بود و آن خون پیش سفید از بیم خون خوارگی
 به پیش بود و سر طلقه و اقبال مندان هم او را چوب
 است و دندان در خط پیشی که از بیم کجاست کوم کار
 و هم سوختن مار است به پیش کرده و خط پیشی به پیش
 و دین کوه دلم به پیش است نه خط پیش طوار است
 کوی بچه و کوه می کند و از قله آن قیل قوی است
 و در میان و در و قیل مندان را قیل مانده و کوه قیل
 بالایی تنها کشته را بالایی جسم انبار و قیل نشان را
 به از قیل اقرار ساخت بود و در قیل آن قیل
 مسوره قیل بر زبان هم کرد چون قند شیر و دانی
 بر لب از بیم جان هم شکوف بر سر مایه هر ساعت
 خوشتری از سر می گرفت و سر بر سر خون گرفت و بی بهاد
 و در خط حساب بر نشان سر بر سر و ازین دندان قیل
 نه و غیره می گفت و دندان بر خون قیل نشان تیر می
 زخمی خنجر فزونیست هم دندان کمانه

به پیش

به پیش میزد و یک بود از صورت آن قیل تیر و قمار دندان
 به قلم چون از بهر کمانه از یاد دندان که دندان
 هم از آن قیل کشته بود و کوه بر یک مردمان و دیده
 دور کمانه مهره ها و یک بر مهره پیشانی قیل
 به پیشانی که پیشانی آن قیل و از آن شاه بود و پیشانی
 زخم از آنی داشت رسید سر اسیر و دید سر خود گرفت و سر
 بخار شکر نهاد و بر سر بر سر رسید ز دندان و در آب بر سر
 بر سر نشان نهادی بای کشته آن خوب خود وقت
 کوی بهر دندان که زبانی بسیاری از دندان شاه از بخاری
 و در خطی ده از پیش گرفته و در زخمی که پیشی چنان خوش
 و دیده کت که بر سر است و در زخمی سخن

سپه داران ملک
 فصاحت برین خط پا در میدان کفار نهاده و از کمانه
 شاه بر دل بجای کردند و دل باخته شاه به پیشانی
 به کلام رادل نمیداد و کوهی نکند قیل نشان کشته
 صراحت به چون کشته خویش را یک و بدول دیده و سایه خود
 به پیش باز و یافت نمود و تا سلسله در پای توشت کشته

نبت چمن رستم دارو انداخته چو بالی را سلسله
گیر کردند تو کوئی باور ز رخ کس دونه آن توشن را
که تیز رفتاری و نرم خاری و کم عنای موقوف بود و کمند
کردن و بند کردیدن و چنی موقوف ز رخ بر انگونه پای
بند کردانید که سیر ز رخ بر انگونه و کمیت بوده ز رخ
خط طام و دل شهب برن ز رخ بر انگونه از آن
سلسله توشن با پای چرخ چون کوه هرگز ز پای
چرخ بر انگونه شاه و ورنه پس از از آن و ساول جان
کردن و او را سخی و پشیمان و ورنه پس از از آن و ساول جان
خود و حرف ایشان را بدل ز رخ و کمیت و ورنه پس از از آن
را ایشان را ز رخ و کمیت و ورنه پس از از آن
از دم تیز و تیز خون چکان میا خست میا خست تیز
از تاب چشم بر افراختی و گفته که من اینجا بودم در شمع بایست
و فراموشم و هر وای سر زارم تا جان با من است شمع
پیشین از دست خوردم واد سر در سر این کار خوردم کرد
سر زار زای بود چون شمع کارم ز جان خوردم بر و
نورم چون دل سوزان کم خون تشریف آن
شمع و وده اقبال را مشاهده کرد و نه مکنان و قش و

از روی از روی

که روی از روی نه و در نشان چمن است یا خوردم
پیشانی چمن شمع ز رخ و نشان را بر سوزش که از و
چون شمع است چمن است آن و نشان نای خوردم
کار نای و شمع شمع خوردم کرد خوردم چهره شمع
از شمع چرخ است برن خوردم از شمع و کمیت و کمیت
نور و سلسله از روی با و پای چرخ و کمیت و کمیت
از شمع ز رخ بر انگونه چرخ است از شمع و کمیت و کمیت
برای شمع چرخ است با شمع و کمیت و کمیت
چرخ است از شمع با شمع و کمیت و کمیت
کوبی کوبد و شمع انانی خود و کمیت و کمیت
ز رخ ز پای توشن و کمیت و کمیت و کمیت
کرم را بر شمع و کمیت و کمیت و کمیت
و کمیت و کمیت و کمیت و کمیت و کمیت
چرخ است از شمع با شمع و کمیت و کمیت
ایمیک و کمیت و کمیت و کمیت و کمیت
و شمع چرخ کار از جان سیر زنده از شمع و کمیت
شعنی و کمیت و کمیت و کمیت و کمیت
کسی زان شمع و کمیت و کمیت و کمیت

در نقشه چون قوی است که است نهاده اسلامیان بودند و در
درم از این نو است که کار بازم بود و در میان او نشانداری
از روی چشمی قوی و ستوری نروان که دست کسی بود و در
بقیه از نقد و جنس یافتن غارت کردن و محبت را معنی نمید
نمیدار این شقه بر ملک و کوه و از آن طلب هر ملک
فیضان میباشند و در حق را فزون بجای که در دین و کمال از دنیا
را کاتب از حق بر دین اهلش و در میان بر دین و حقستند
از ملک اهلش که بقدر و دریم و تقدیر بر بالایی هم نموده کردند
از نیاز بر چشم خورشید و در سنه فلک بل چندین کلکون
جایگاه از آن دین کل ملک در میان باشند و چندین بنده
پاک کوه را چون ملک شمشیر و ملک طوبی و فراسم آوردند
از دست که کفر است که بیده را صید بی کوه میکرد
در این باب باور را چون شاه و الله عزوجل و خوشی را در
در ملک مور که است و الله عزوجل او بود و رجوع نمود
بی مبارک بر آن خط رسید و هر روز بر لای که بی ایصال
شماست و شتر ابطه هر روزی بخانه آورد و خوشی
شد از بر تو عطف شاه فیروز آن جوان نور خورشید و ماه
شاه و الله عزوجل و خورشید کمال او را عین الکمال رسیده بود

ملک و املا

که در راه نزل خوشی از میدان در میان با کوه کرد و الله عزوجل
کرد و الله عزوجل و الله عزوجل و الله عزوجل و الله عزوجل
خط را قامت کرد

بر و در میان آن کار را خوشی و ستان جنی بر دانه از آن در
را به این و در آن و هر چند که مقام کرد اما کار ساخته از ملک و حق
می نلف کند اما که جسم و مایه یون طالع خورشید شکوه آن را
کردار را از آن مقام نزد خود طلبیده چون ای بلبل از دانه
این نو است که طلب کوچ ساخته است از سفر میا کوه و در راه افتاد
و ملک و در ملک روز هر کوه و در آن کردید همچون راه
بفرستد و نوار و نوار کرد آن راه چون مقام فرست
رسید این روز هر کوه و نوار است که آن خورشید و الله عزوجل
در خوشی کوچک و بزرگ بود و آن با این دایره سپهر داد
و سنخ در پرده ملک نهفت بمیان فرودش ابرام گفت
رو کوه و نوار و نوار و نوار و نوار و نوار و نوار و نوار
را بشنود و شنید و نوار و نوار و نوار و نوار و نوار و نوار
زندان دایره نشین ماتم کردید و نوار و نوار و نوار و نوار و نوار و نوار

خوشتر زودند و مانند اندیشان نهایی خویش را در خاک خویش
 ساخته و باین بی بای موسیقیارنا و گمان بهلوی اسم
 نشسته اند افغان را با روح رسا خیزند و از آغوش دست
 بردند زودند و طیارچ و از پیر بهای خویش زودند و خاک کدار
 پشت خمیده مار آغاز کردند گستره بیون هم بخت
 دایره و از گفته بدست را بی زور کشی ازین دوزخ و دل تراش
 چون زنگوله دل بنام آورد و کریم بای و زون در دوا بی
 دارد بر خیمه زنگان از زنگار شکسته رود خون کشاد و برده
 دیده را بخون بار حیرت فروشت زنگان و در شک
 مردم چلیدی چون از زخم طسیران نغمه تر از فقر
 دور خورشید مشکوه کز شات و ستاره دولت حسره و باین
 که نور دیده او بود طلوع او ملک روز بهر مقام و ادبیات
 از زنگی نور زنگست و کوازه این نور زمان بر چشم
 و صفایان و بخار رسیر بکمی از ان شاه و الله عز و
 بهر کوشش او از ده لوفتاد چون آن حسره و بلند او از ده را
 بخت زخمی و طالع رنمون که دیر زن راست کرد از را نو کرا
 فرموده صاحب کوازه کوادیند و از حصی با وج رسا نید
 فغان را چون خبر ظهور بر بجای بست و مانند ریاسه کوان

دوازدهم

و در کوشش و از دوزخهای دل خراش زد چونی و
 بهر عالم سازی خشت را ساقی سورج سورج هر
 باجمه چون و دریا کین استقامت نبردفت و کین و او گشت
 که شتو زینت از جهان داری اصل گفت هوای را سگری
 در سر بای افتاد و نفسی بای زلفی نغمه با مانند روح افرا
 گفت اول دوران بای و نوست هر می کلکون
 از لایک زودند در مقام طلب بعد عشرت بر خط
 مایه حجر خاک زودند زهره طلعتان زهره ماهوری سرور
 و ملک جهان راه جابجاست و در ملک و اریان و برده نور و زان
 تر از زین می بستند و نگارن یکسانک نو کین دل از دست
 عتاقان می بر دوزخ و شاهان الشین روسم نغمه سخی
 به کشند و بخت کلو سو خود و دها را کم میبختند و ساده روان
 همه چون شاهان خطای چون می میوختند و خود
 و بار و بای سلیک و لدن را ز شای کوادیند و نغمه
 سلطان اوشی فریب بروی از اهل اوشی هر شب
 انگشتان و ستان زبان بدستور موسیاری کیسرا منن حاج
 از مقبول نبود رکهای حق نغمه بهر از ان برادر خاک کیسری
 در سر زیندی کوتاهی نداشت بهر و زینت او هر که بود

چشم کزین بر جوفه روان کرده گیتی باوده ساز و فلک می بین
ساخته شده و گمانه تو لبان رشک زلفه را بپس کرده
بر زلفه کز آن دم از جهان کوی زدن کای سیر یار خیز میگردند
و گمانی راه ز لب میگرد میگردند

نور چشم و دندان
روشنی را می بدینگونه از زلفه را بروی روز افکنده اند که چون
بر روی را بیان روشنی شد که سر بر ملکوت روز بر از زلفه اقبال
خسرو ماه اپنی فروغ از روز سعادت گردیده از مقام
زفره مانند لفته از ساز برون آمد و بجانب نور برون فلک
سر از جودان و لاله کبریا بگذشت از رشک و رخ توشتی ماه
نزدیک رسیده بود که یارگاه خسرو ماه آید رسیده شرف
دست بوس خلق آن فیض عالم اقبال در یابد و صاحب گیتی
کرد و مانند کین در زلفه نشیند و امور شده انگشت نما شود
و بخت کرد و در طلقه ارباب دون و دست نشینی کند
نماگاه دست بر و لب بروی دست یافت و گمان چون
نکین بروی نمک ساخت و جوهر از دستش در بود
و نیک

چون نیک شد ز جوی بویان رقم سرنوشت او و ازون
زری کران رده را از زلفه کین لعل خانی از کینش
عقیق باشد وین بر خون شد و از زلفه سبقت او و گمانی
نیم لبان نقش کین در موم با رفت میند گاه بر تبار
رشک کوی از چشم عالم زینهار هم دستاش در هم ماند
عالم از جویان انگشت در میان مانند و از رشک خوین
بر جبهه زرد و عقیق جلوی در زلفه اندر یار نقش هر سپاه
پوشیدند ساخت و خواب رشک شان زلفه
بر انگشتی و دیده نیکین به جودان کران سنگ و چون کین
در بهد زین کوه دست بدست بردند و مانند با قوت و رش
لش اندر و خود انگشتی بر لب نشیند و نیکین کوی و بازوی
خوشید و در طلقه عالم نقش شد و زلفه حجب لیلیار را مانند
عالم کوی کوی در هر کوی در زلفه از چشم و زلفه در چشم
کر از زلفه کین لاله و در زلفه از زلفه سرنوشت چون نقش کین
نقش شد و رشک کوی و لاله و نگاه لاله و کوی آن دست
رست شد و نمک است مانند نقش عالم سیر کار و کوی در
کوی کای با قدر زین لاله تا بهد از آن بود انگشتی کین
نکین کوی

فرغ بر ایان لحن معانی برین زبانی همه لغز ز سخی کردید اند
 که چون خوش دوست حنر و ماه لپس جهان لغز و ز کردیده و کتی
 ازین نور بخش آفاق روشنی گرفت گشت انوار سعادت
 ز جیش دست کار شستی سر داران را که تیغ گذار نام داشت
 و چون تیغ لغز لیلی است در قیف زو بود نظر با تیغ او
 و سازان و برین زبان نام خود فیروز زبانی و لای خله
 بنا بر ساخت و آن دیار را قطع او کرد و ایند تا زمین لایان
 زنی را که مادر در شان او داده است بر تیغ شعله ایست کرد و اندو
 در آن قلم و لیز زبانی سر کشان بر داختر هر جا که خود رسته بود
 قلم و لیز تیغ سرش قلم سازد و با نفری یک کردن اگر نماید
 یک ازین شان گشته و همچو قلم بر رسته آخر از آن دیار را که
 چون دیار نیک و نیک را سیر و خورم است و باید و زمین را
 آن دیار را که دماغ شان از جایهای فاسد ممتل شده بود
 بر کنند و کفایت حال مغز آن را بپوست گشته بنویسد تا بفرمایند
 به گشته و یکی می برانند هر چه از دست شان در دست
 در قلم آرد و همی کیفیت و کم الق قریب کنز را مانند تیغ بخوانی

نویسده

تن مجبور و زاده یا سبزه صف کسل کسل شد و بعد از قطع در اصل
 بخاطر شاد و بر رسم و در آن خط بر مستقر مان روانی نشست و
 ازین راه گسترده پیشی گرفتند کیست را چون نور بر جاده
 شاد رویا از راه ارادت او و رویا که شنید روی ابرو
 که بکارهای کرده بیا بر محبت و بخت گزینی او بر آید که
 از رسته کارش کشاید و لش بر بیا بر امید آورد نصیحت
 دوست جاوید کرد

کو که از ایان سخن برین خط ملک کواکب نظر را بر نور افشانی
 علم کرد و بنده اند که روزی خسرو ماه آیین که منظر تعلیات نور
 لا اله الا هو و نور نایب روزگار بخانی آراسته بود و مجلسی بر سر
 مجلسی از نور و آب بهر یاب جلوه که مقدمه صد آفتاب
 بهر نور و روشن دلان شرف حضور یافته بودند و هر یکی از دقین
 بهیچ باغ سخن ستافند هر چه در دین سخن رانی کرده
 از لب ستاره افشانی بقریب از سر گذشت شاه والا
 از نور و طلوع دولت او در هر خسرو خورشید شکوه کو که بهر علاج
 را شکست و در آن و خط است او و در رایتی خورشید بر نو
 که فنی ترک و رشت از آن فشان که کردید اوج که بهان شد و نو

در خط خورشید و در حلقه یان خضر و ماه کوهی را با پهن آفتاب
 چهره از غیب بر افروخت گفت از همه کزینان من کجاست
 کز آن دزد سر سیم را رخا بهای پادشاه بود در دیش ما یار د
 در سیرشی ساخته مانند خورشید از آن رسته
 اندازد کردن بهرام که بر تیغ را بی شده آفتاب بود و تیغ
 از لب را لب نیاید بوسه داده بر پیریش فرمان کردند
 بر میان بست فرمان پذیرکت بخند که می یوست
 تسلیم را سر آمد آداب بندی خسرو ماه کوهی او را بر لب
 خلعت نامه شرف گردانید و تیغ جوهر نگار باو عطا فرمود
 و دستوری داد تا آن بر آن در نگاه داشت چون جوهری
 تیغ انبی پوشش فخر و شرافت قطع و از عالم نموده بآب
 ملک نمود و کز در ملک شاه و دادا خراسان بستاند زانکه
 به پیری بستاند که بر زمین به فرق شریف که کسان بهرام
 بهرام ساز سفر نموده از آن مقام بر آمد و از ملک بهرام
 کوه گرفت تیغ نفرت ساز در جنگ بخویشی تیغ
 بود و جنگ بهرام دزد ماه پاکوبه و دادا به پادشاه بهرام رسید
 و تیغ گذارد و الی آن دیار بود باستان و متناهی
 و حادث انقال و ریافت بهرام با تیغ که در دلدل کوه

۲۰ کوه تیغ

بهرام و قهر تیغ و ست پوشش او و چند ماه دسار او بود
 بی نام از دوستی بهرام خورند چون که با تیغ یکدم رفت
 از نگاه بگری بار کوشش مان خویش کرد و دل بود و سار
 تیغ و زری و تیغ به ملک بهرام رسید و بکناره رود شتار
 دسار جنگ که کوه کرد شد از رسته که تیغ زن
 بهرام و بهرام تیغ تیغ شکن تحت حاجی را پیش شاه و دادا
 دختر فرستاد تا چون لبر و کج نشیند و راست گوید حاجی
 شاه کناره بیانی که در تیغ واقع قاصد مستم ساخت و زبان
 زردیایی که لیلیف تاج گذاری کرد و خواسته خوراست
 کتنه بر رسم بنگش کرد طلب زبان خود بل بال به بل و به
 شاه چینی در ابرو و کفنه پاسخ داد که من بیانی این کار
 نرسانم و نذر ام بناید ساخت میوه ستاره جواهر
 کج بیانی شیوه خویش بهرام با بود که بهرامی روان کرد
 تا چون تیغ سه زنه مجلسی شاه در آمدی مجامع از سر زش
 سرکش از زبان تیغ سخن نامه خون نمود و دشمن
 آن نیز زبان چون زده تیغ زن رسید قطعا یاسی از زرم
 نداشت و از زانی دی بخان دست سر کرد زبان
 ساخته نیز مانند تیغ سختی را نذر غلبه تیر تیغ شاه در

غضب شد و سرش را از شاه فرود تا آن خون کوفته را بچ
ما تدریک دم کشته بند ساخته در خون دغا نزد و نزدیک
از دل برد زبان نیز جوشی بگو و با است با هم
ظفر نو در را چون طلق کمال کو آورده اند و در ملک مهر را
بیر چون آمد و دشمنان بری کرده را از رسم ملک خویش
تیر خشک چو لی ساختند شکری دیگر از نزد کمان
هر خون تیر خانه زد کمان و نگاه بهرام خجسته کیست
در مقام نیز فرستاد و کمان کردار کرده بکار کردید

عند بیان این فصاحت بدین گونه سخن سرای کرده اند که
روز بخین چون نوبی خورشید از زنگاری لغش بهر بر آمد
شاه و الاخر که برورش غشی بریده اسلام بود بر خوش لوح
بر دراز و پشت و زیبا صورتان را بکار خور بهر برورش
که نسبت و قوی بالان را چون جعفر طایر در فصاحت جای داد
و هدیه مرستان دیوس را کلاه سیاهی بر سر نهاد نو
چون سرو خندان لایک سر جوشن فاخر کون کرد بر
بهرام نمایان قرینه صفای ملک بعتب ساخت و تکرار

بال

بال مرغ رسانیده و بهر دواز کمان میدان تاخت و تیران
تیر را پای است طایر بخشد و زان کمان را رنگ شهاب از آرد
پیر سر مردان شد از خود نمایان با سر زده از غنیمت
فولادی نمایی در مایون طالع تو شش تیر و خولم را به کمان
کوی آورد و طفل قیاس طالع و اسوار چندین بهر طالع کار
طایر کرد و از ناخوش بر فترتی جوانان نیز چون قری به سر برد
بود و بر یکی خوبتی بود از خود آرد ای سبک و شکست واری نمود
بنا از آن بر قصاب از خدایک سپهر لعل بهر شکلی بال طالع
از هم می شکافند و بال مردان را بهر از سپهر زمان صد شانه
سیک و اندر یک یک یک بوم هر جگ با هم در افتاد
هم چون خوشای جنبی طایر روح بر شاخ کمان آسای می
و شاه باز تیر مرغ تقدسی جان را شکار میکرد و جانبازان
که با وی نادر و در سرشان پیفته کرده بود و نیزه را بر فترتی که
زیر آن چون تلخ بنانه سر شاخ میبافت و بر غایا جو میفت
که با از این بد شکاف کمان سرخاب روان میکردند
قوی بالان نمی ناورد کنند و چو تیر افکن شدی از زانو
از تیرستان سیم هر مرغی طفر کیشان چو تیر افکن
طفر کیشان از فرط تیر خوردن بر زمین غنور مرغی بر آوردند

و زرم اندر ایشان در زره بکوه در میان بدلم اقامه می نمایند
 اندر از برای نیز از زره تنه را با آن زرم شکل کرده باز میگردانند
 جغای خنک تن جوانان فارغ ببال را در طوم سلاخی انداخت
 در آن کوچه بر تنی تمسیر فتادی در بریدن چشم
 ز کبر حلقه کمان لنگلی حلقه هر طایوس می پرید و بکمان
 نیز بر تنک منقار طوطی سرخ می کشت شا بهان زرم زدم اندر
 دستان شیر خنده چند تن مناد می نهاد و منر بود دل
 و در کس از هیچ کس جو مرغ میخ در جو رسید نفع چون کبک بر تن
 فولاد میگرد و بر تنی چون بطور است سینه سیاه میگرد و در آن
 خنک و زار سیار می برانیدند و بقدر منقار لنگلی میگردانست
 میگردانند بر خطه زلفی طایر روح مرغانی کرب تن
 می کست میزدن فی تنک را چون تنه تنی تر از تنی بال و پر
 میگردانید سر فزار زان از باد طوطی چون برگ تنج مرغی از
 حافی پرید و بال مرغان هوا چون بر طایر طوطی میگردان
 تن و بال سر بای کست و زار از جگر بای میزدن میگردانست از چون
 خود بر تنی سر کشتان از منتر بود مرغ کبوتری بر بای
 از تنگانی حکم مقتضای کرده بود و مرغ روح سوراخ از قفس
 تن پر و از بی نمود و کس و زدن از تنی کشتان قوت می یاف

و بهر دو در آن

و بهر دو در آن از تنک خنک تنه می چندند چون افکار
 بقدر سوره بود و تنک سیاه که در دهانی برید و بهر تن
 و زرم تنی چند تن بر تنی کسیده بودند که از تنه تنه
 بر تن سبیری بر تنه بود و در تنی بکار جو تنه تنه و در تنه
 بکار تنه تنه آن غول سینه بود و در تنه و در تنه تنه تنه
 بر تنی تنه تنه تنه تنه تنه تنه تنه تنه تنه تنه تنه
 طایر تنه تنه تنه تنه تنه تنه تنه تنه تنه تنه تنه تنه
 را که چون طایران دم از تنه تنه تنه تنه تنه تنه تنه تنه
 بدلم خنک تنه تنه تنه تنه تنه تنه تنه تنه تنه تنه تنه
 سیر ساز و بان لبش روی تنه تنه تنه تنه تنه تنه تنه تنه
 ناکاه زرمی تنه تنه تنه تنه تنه تنه تنه تنه تنه تنه تنه
 بال کشتای کردید بر دوشک تنه تنه تنه تنه تنه تنه تنه تنه
 و از تنک تنه تنه تنه تنه تنه تنه تنه تنه تنه تنه تنه

منبر تنه تنه تنه تنه تنه تنه تنه تنه تنه تنه تنه تنه
 که در تنه تنه تنه تنه تنه تنه تنه تنه تنه تنه تنه تنه
 سیرون تنه تنه تنه تنه تنه تنه تنه تنه تنه تنه تنه تنه

سرور کربان تو بود و سپاه کارایی که سر از خط فرمان
 بجهت بود و نه عور از سر بریده تا پیش قلم و در قلمدان در
 یک نام بود از اخت و در سپاهانی که بان مشکلی کرده
 بود و نه جمل را جامه کاغذ در بر افکند به کوه خط رگشته
 در شنی و در ترکیب شان یک در شنبه و قیاس رقم چنان
 انداز از صف روزگار سترده و در یک بود
 سرداران که خضم را یکفتم مانند نام قلم و چنان افکند
 در صف نای مجوسی که در آن چون خامه می نمودم کرده سران
 در آب سپاه در کل میره فکند تا کلاه پتھر تو کلمن طلوع
 روز در در نوشت و سوار و شام را در میدان آورد و خط
 نور سید از صفم را به دست کرده کردید و طلعت شب آسمان را
 شینت براد ساحت هم در و شکر نامه تیره کوی در نوشتند
 و برون خط و در نامه بجان خویشی که میسرند

و در قلمدان بدین دستور قطع خط قلم را فیروزه علم
 کرد و تیره اندر کوه در سوم چون شاه بود عالم بهر شیخ
 در شاهی آفتاب را از نیم شرقی بهرون کشیده بود

در کربان

فکر میدان نام و خوش حالان در چون و در شنی و کلاه
 آغاز نهاد کشته بر تیغ فکند و نه و نیم عور و ساز
 و هم عور ساز بستند کز سازای کرد و نه چون خویشی
 بازی و لالت رزم و در روز با زردی پدید آمد و سلم
 را قدر و قیمت افزون کردیده و تیر مرد یک و در از و بست
 با در حرم یافت و کان ابرو کرد و در از قلم بر سر دیده می نشست
 تیغ که در این روز کوهی از بد و فخری تیغه زرد بست می زید
 از مردم بر یک زره بر لایحه و در خط و نه و در افکار و در این
 با در حرم کوهی و میگردید و در یک تیر را یک تیر با لای زرد بر بند و
 کشته را با تیر و نه جان بجان میدادند و تیر کشته بدست
 می آوردند و هم الساعت و در طالع و است و قوس کشتی با
 کوهان بهر حق مقوس با او بود و در سانه و در دست می داد
 و حلقه در کنار می آمد پس کشته تیر را در این
 خلق میگردید و جان انبار تیغ قدر خویشی از یک و در می
 فرود و نیمه در قیمت یک خود بود و القه شاه والا
 از شاهی افکند به از اخت و در بر دل سافت و شانه
 خود از شکرش بر کوبت با در کوه بوشان رزم را در و
 فخر کرد و امید و خور مانند و در کشته تیغ آورد و در حرم عالم را

۶۰

شکالان بر شیر سیه کت چهره چون وصف غباران و
 سر کم اگر نام در دستم نیز نمانی شودی سر و و چون سخن از
 سیاهی زن لشکر نام اگر کنم بی نیست سیاهی زخم بزرگ کرد
 می شایر سیاهی قوی بزرگ و فلو اند بی باکی آماده
 چون طبع زهر هم خانه کمالا چون خدنگ جو شیر خور
 روز جنگ بی وصف آن فوج لغت سات سیاهی
 لشکر کم در دولت بتوصیف آن فوج زرم آفرین
 زبانم جو شیر شد و این زبانی که در خانه زبانی سوار نوشته
 کتانی بخط غبار هوایار کونای شده مکان خانه شش
 برج نای شده با و بایان بگردار با و در کوه جهان شد و کند
 کسان غنچه آمدن کل کویان با این کل سنج کشند و از یک
 چیزی چهار رخا رکس و بدین در از غبار لشکر کم آن بود که آن
 تیغ ملک خود و از کوه موب بای آن در است که آینه خوشی
 نیزه کوه و شهاب چون شهاب چند لایه آتش و در بر
 پا و است که هر ساعت جوی پای شد و در پیش چون ابروی
 هوای قطره زدن کوفته بود که شش از باد میگذشت
 بنام عیید ز غم خون ریزی و بزم چهره زین گدا
 کانه سُم باد بایان بود راست چون حباب و جل

خون رفته علم و دولت و و برق پاره واری یافت آینه
 فیضان جو شیر استان مشایر بود و ماد غیر علم آینه دست
 واری مانند ستر دکان از خوی لغت و در و لنگ افکانش بگر
 یکی میگردند یکی میگرد از خویاری نیز غم قلب تپان
 در کبیر یکی از غم تیغ کوه رفتود بسان حل در غم و زن
 سران را شغل نیز و نام بگردان افاد و بمران و بوی
 شوق بلند و از روی و در سر میگرد و چشمانی زره در جتن
 آمد و برون نیز و بر بدن کوفت و کوش از پوست کرک
 کوه زره کشید و زره سیراب کوه میزدیت گزای از کوههای
 بر داشت و کوهها را کوه ساخت شاه شیر کهر باد و کاب
 که از شمشیران معاف و کیفیت تمام پر است و در و
 در یکست سواران جو را نویس از است آن مکان را میفرمود
 بر کوه است هم لغت بال در خراج اسپان کوفته و بر دلدن
 دلیل دار و تا میدان قلب عای ساخت کت آماده
 خون ریز چون که طبع تیغ کرم سینه در عازم از سوزن
 مانی در غم تیغ باز و کینه نکال دیدن یکایک بایکی
 رفته و یکبارگی بزم در افتد و در و باره و در سب
 کشیدند و اساق شک از دست نیاد و کوه نیز زبانی بزم

دستش بر تن او از گستر از رخم نیز خنک بار دوز
 نهام کین نهام که خنک بر رخسار گشت زان در
 کین گشت زان در خنک بر رخسار گشت زان در
 شکر شاه چهرین کرد و کرده کوی بر آوردند و باد پایان
 را باد و چار کرد و چار کرد و چار کرد و چار کرد
 در انش از انش از انش از انش از انش از انش از انش
 فتح بر افروخته را پیش پیش با شایسته هم آغوش گشتند و
 کمان های تابان گشتند و کمان های تابان گشتند و
 حلقه در گشتند و کمان های تابان گشتند و
 تا و تیر در دند و دند و دند و دند و دند و دند
 و ازین حلقه کوبی را ازین کوبی حیدر گشتند و کوبی
 شاه و لاله کوبی را ازین کوبی حیدر گشتند و کوبی
 سپهر رساند زانکو نه جو خورشید زنده تیغ کر خشم بهلو
 گشتند و خورشید زنده تیغ کر خشم بهلو
 سیاهی رنگ کوبی را ازین کوبی حیدر گشتند و کوبی
 و بجزان خویش ستافتند

سروران خط قلمی بر بیان شکر سخن را و غنای

از این سخن

کرد و زخم چون خنک بر رخسار گشت زان در
 نهام کین نهام که خنک بر رخسار گشت زان در
 کین گشت زان در خنک بر رخسار گشت زان در
 شکر شاه چهرین کرد و کرده کوی بر آوردند و باد پایان
 را باد و چار کرد و چار کرد و چار کرد و چار کرد
 در انش از انش از انش از انش از انش از انش از انش
 فتح بر افروخته را پیش پیش با شایسته هم آغوش گشتند و
 کمان های تابان گشتند و کمان های تابان گشتند و
 حلقه در گشتند و کمان های تابان گشتند و
 تا و تیر در دند و دند و دند و دند و دند و دند
 و ازین حلقه کوبی را ازین کوبی حیدر گشتند و کوبی
 شاه و لاله کوبی را ازین کوبی حیدر گشتند و کوبی
 سپهر رساند زانکو نه جو خورشید زنده تیغ کر خشم بهلو
 گشتند و خورشید زنده تیغ کر خشم بهلو
 سیاهی رنگ کوبی را ازین کوبی حیدر گشتند و کوبی
 و بجزان خویش ستافتند

روان خاک فرو غلیظند بر کف بر کف زدن و ناهایم که در
سرگرم رنگ دین کی گشته سینه ریشان کرده جانم او چون
زلف موج بر لبان زنی که بهت است سراسر مقهور و دستان
شاد است از آهی سینه و در زنی که خواریت تا چشم
کنشاده زنده است و حایت دمی است بافتنی بر آورده
کزشته مرز دل پر دم حیات نه کسی زبسته است باو
راه بکوه در کوه بای زنده و غنایف و آب چشم چنگ
فقیح که وید و ستان ایم زنده بای سبک برود و آه
روان میگذرد از ملک وجود تا بهر شتاب عدم میگذرد
سبب ازین بختی که ای کجای دارد و کجاست که چشمش را در
عز یک سینه که ازین است و کل باطل بقای یک بقعه زنده
فرو میخیزد چون کس را که سبب زرب مرده زنی که
بناید بود و زنی حرم میزد و کلمات میگرداند و در
بر در اجل چه منظره جان نمی تواند برد و حساب کرد و در
دل بسته حایت میتوان بود و میباید و از زنی که میتوان
لایم زنده و دلان از فراید برکت است و ای مرکب میشوند
و از توفیق مردن جان میدهند از آنکه مرکب نشان
اند از سبب خویشتی جان زنده و درین راه خوانند

شاکر به تو

شاکر بر چو بر بای تیغ بس تیغ منیر و مانند قطره بای باران
قطره زمان و زنی که سینه زنده را بر اجل حلیه نیست و جان
همه لب کور و سببی ساس و زنده بهر بر تنگ هر را خیزند
تا بویست و در سینه بای از جور خدین شست باو زنده بای را
بماند بر کرده و غریبات عدم فرستاده آفرین بر کرد و طبعانی
در درگاه کشته و زنده اند و باو بر آباد و لان کرد و غریبات
جهان زنده اند و دنیا خواریت چون برینی از زنده
میدار و لان خواب کی دل بیدار و غریبات نسبت کرده اند
را که سبب تیغ اجل و سبب را با و ی کف زنده را با و کاش عدم
بر اجل خدین کج کلان زنده و کاش سینه زنده صحت مرک
ساخته و بهر کور خدین باو تان روی زنی را در خاک لان
عدم از زنده بای بود و با ساقم عمر چون عمر یک
خرد و است و بقی یک یک چیم چون کس یک یک چیم باز و کون
کوز تهمی مرک جان سلامت برو و است کون جهان و در اجل
در زنده بر کور و زنی مو زنده بهر کاش سبب
و زنی که بای و زنده و زنده و زنده و زنده و زنده و زنده
و زنده و زنده و زنده و زنده و زنده و زنده و زنده و زنده
و زنده و زنده و زنده و زنده و زنده و زنده و زنده و زنده

بر کردید چنان که بزرگواران او شتر ملال کوس بخت سپید
گشت برکش سپاه پوش گمزد بختاب جزو و علف کمان
و علف ماتم شتر تیغ از جور موهر نشان کوه و غر و ملت بر سر
گرفت و زره خود را سوراخ سوراخ ساخت و تیر را درون
بر خون کوه و سر سپاه پوشید

شیر ملال از آن خانوس خیال برین غمده شبنمان و نرنگه را فروغ
آموخت ساخت اندک روز دیگر چون شمع خورشید از خانوس
مشرق بر آمد و در هر ام از درون شاه و امرا و خیر کوه و خانوس
دوده شاه شاهی بود و کاهای یافت این است را گرفتار
ساخت و لشکر خویش را که چون نور شمع هر کجاست شده بود
مشتق شمع بخت بخت از آنی که کاه فروز رخ کوه و خانوس
ز که باقی بخت بر سر دران روشن رسیده و چند نورانی در در
از آن نور شمع از این بر آید تا فریغی بر آن نور شمع
و کاه بخت است تا که سر آن شمع دوده را بر سر و شمع شعله
روشنی چون خمر و ماه از این فرشته و سپاه و شمع خفا بخت
در و از نور و دانه و دوده شاه و امرا و خیر کوه و خانوس

یا و دانه

یا و دانه با هر چون جرقه شمع را شمع خانه روشن کند و تیر
شده با تیر شمشیر او و شمع شبنمان بخت نورانی را
لکه نور بخت و اینی برادر او که در کاه و نور بر سر و خانوس
و از شمع کاه و کاه نور و دانه کوه و خانوس نورانی
از دانه بر میاید چنان روشن بخت و تیر را درون هر ام
با این شمع و دانه و دانه کوه و خانوس نورانی را
کیر شمع و تیر را درون کاه و دانه کوه و خانوس نورانی را
چون هر که در دانه و دانه کوه و خانوس نورانی را
را با این شمع و تیر را درون کاه و دانه کوه و خانوس نورانی را
در و دانه کاه و دانه کوه و خانوس نورانی را
ماه دانه کاه و دانه کوه و خانوس نورانی را
کوه و دانه کاه و دانه کوه و خانوس نورانی را
در و دانه کاه و دانه کوه و خانوس نورانی را
کوه و دانه کاه و دانه کوه و خانوس نورانی را
کوه و دانه کاه و دانه کوه و خانوس نورانی را

مرطوب بجان جاده خرد کاهانی ناوشی را برین کوه و خانوس

کوهان کوه و بونک و تیر قلع کوهیده ^{حاج} قدم است
 در باب سلوک و در راه پای ستر که کام نرساید میماند
 از ستر که روزگار میگذارد از پاک نزاری بنداری میتر
 است که چمن و م قدم می سپرد و از نیک نهادی کوی است
 که چمن نقش و روح جدی که بد نقش پایش که می نشیند است
 است که کار و بارش سرای غریب نامیاسان ^{فرشته}
 سیدی در زم چوبی ریاضت منته و در چمن خوشی است
 میوه کشی نر و هر کوش ^{منته} و بود شمیم و خوشی که در راه
 که در بر زمین حصار قوی بود و بی ترک که قله بهر رخت
 توانی سنگست بهرام فریاد و ناله تو بهر در و کوه و بلبل
 کرده منزل غزل ^{بر ناله} که درون را بهر که خاک
 که درون سازند و محو افلاک ^{بنام} از در و کوه کردن سراف
 بر اثر لغت و در کردن نوری از ناله و ناله زین کاوشی
 کوی اقیاب و بر برج نور سیده و میل نه زان کوهیده
 باشد بهر مایه مثل پنداری خبر و در و کوه منزل کوهیده
 رفته سیکاره ^{جای} کوهان ^{نور} که کشته بلند اختران
 چرخش که کوه پای چوبی را با ستاره و در و دستان
 و این که اختر دستان را از سر خوشی ^{میران} کوهیده بهر

کران

کوهان کوه و بونک و تیر قلع کوهیده ^{حاج} قدم است
 در باب سلوک و در راه پای ستر که کام نرساید میماند
 از ستر که روزگار میگذارد از پاک نزاری بنداری میتر
 است که چمن و م قدم می سپرد و از نیک نهادی کوی است
 که چمن نقش و روح جدی که بد نقش پایش که می نشیند است
 است که کار و بارش سرای غریب نامیاسان ^{فرشته}
 سیدی در زم چوبی ریاضت منته و در چمن خوشی است
 میوه کشی نر و هر کوش ^{منته} و بود شمیم و خوشی که در راه
 که در بر زمین حصار قوی بود و بی ترک که قله بهر رخت
 توانی سنگست بهرام فریاد و ناله تو بهر در و کوه و بلبل
 کرده منزل غزل ^{بر ناله} که درون را بهر که خاک
 که درون سازند و محو افلاک ^{بنام} از در و کوه کردن سراف
 بر اثر لغت و در کردن نوری از ناله و ناله زین کاوشی
 کوی اقیاب و بر برج نور سیده و میل نه زان کوهیده
 باشد بهر مایه مثل پنداری خبر و در و کوه منزل کوهیده
 رفته سیکاره ^{جای} کوهان ^{نور} که کشته بلند اختران
 چرخش که کوه پای چوبی را با ستاره و در و دستان
 و این که اختر دستان را از سر خوشی ^{میران} کوهیده بهر

کران

آن کند گیتی نور دی نیما سلیم دی از تن بر گوی بای کار از
چوب بود یعنی تواند چشید هر چه سخن سازنی کربایی چوبی
را در هر طریقی می آورد بر کوهن پیش از کار و سینه
تا در ره گردونی کرد کار دارد با عنت چرتست بهشت
آن کاروی التفت بهرام باشد که آن توب فلک التوب
به جز درون بار کوهن کوه در سبزه گردانیده و بیایم
از کوه هر چه بر آمد و منزلت بجزل راه می نور دید و با آن
تمام هر طریقی چون خط مشی افروز رسیده یک ماه در کار
ز قامت کر چیده گشت از کوه و منای افق کدای
مطرب زنده بود و شای خورشید روی روز یک روز
روان شد و بر خوض فیض لغت و آن فیلی بر سحر رات
رفتن را ساخت بهر شش بهر بری نی می بود تو کو
باور بری را بر برد و کاره فیلی دیگر را بشود و پستی
از کار نهاده سر آن را شیل و سوز و در است که می از فیلی
سیر کار متعین سر کرده است و ز غیر بکشد عید می و در
از دیوانی خاک بر سر میگذر چون دیو باو میگوشت
مرا و تر از خون فیلی فرو و دید و قطره در میان بر این
باور با شیل و نماید آن فیلی از ناخود می روید
فیلی

فیلی شهر و از با دم آن دو بر تهر برق حاشی را مع کرد
فیلی فلک حاشی را وقت صاعقه از خرن باو میزند
از این است غفلت او را و چون کرد و دیده بود گفته آن
بهشتیان را در چون گفتار شلک با ده افلاکست کفایت
زنان افلاک می کرد نمی خویش فکر خای نمرد و خونی
این حال آن فیلی و در سید بهرام است و آن توب لغت و زنی
سراسر شهر از میاری دن دریا حش و از روی افلاک
خود را با هر حرف آن بی میان بزرگین و درخت
از آن بزرگین اوقات بهر لای بی لور و درخت
بزرگین از لای بود و در از با می در اوقات و بای بزرگین
نور و شمع بهار و بهار است بهر لای چیل است و در با بای
ساخت و ما و بای زنی کانی از و فیلی و در لای بزرگین
سید و دیو بای در و لای و ک کینه بی و در لای
باکو بای و بای و بای و بای چون لای بای
فیلی خاکست در و دیو و بهر لای بزرگین
و شست و توب ناکش در فیلی خاکدان از و در لای
سیر و کوی حکم زنی و شام بهر لای بزرگین
این کار و کوهن کوهن کوهن کوهن کوهن کوهن کوهن

درشت از یک نوار بنام عراق برفی که میخیزد و کلک که طوطی هند
 و درشت از یک مرغان شیراز بر زمین ریخته میخور معانی را
 از لفظ انتخاب مهر یکم و برایت نام اهلب سینه کنی آن
 میزنم خیالم کرده از معانی نگاری عروس فیض را از ایند کار
 نمیزد برای سنجی جود فکر کوه من پس است اینی که یک
 به جلوه کسان شادمانی پوشیده نماز کز این نشانند و این
 که سر کرده انگار از نگار است در بهمانیکه نگار از جمله خاطر
 بیرون خواصیده بود اما چون از دست طاهر اصلاح از کس
 زنده و فخر شایستگی آن نداشت که معنی طور نظر کیان حسن
 معنی کرد و در نظر تماشا یان جلوه ماه فیض جلوه کوی ایند
 ازین مکتب کمال در جنباب غضا میخور بود بدین آن که
 بود در کل وقت در مدخل از نگار از باب حسن تاب پیورده
 نشیمنی نداشت چو شمشیر میدارست کزین بآراییش و پورده
 بجای کز این باب بنیان کرد و در طبع از طبع است
 خود به کشاید بهر مای کز خوارتر نشی در زیند نماز که
 بنده میرزا که هرگزین فکلی طبعان است از بهر زوینما
 جوی و آفری در شمشیر جو بنور لقا قی اقامت افتاده بود
 این شادمانه چینی را که زنده چرخ معنی است بنی اطلی
 کلک

کلک بنجم نگار در دست و در حق بهفت کرده مانند ماه
 و در هفت آمده جلوه کوی کردید و در هر نیم ماه از بهر لکنی
 بیرون آمده بگردار ماه تمام خود را کرد و در خولین را
 بحسب نیاز گزینست بقدر جان روز نماز و لها خواست
 چون غدار این شادمانی در دل فریب را از طرفه احوال کز بهر بود که
 شود دیگران را با شرف چون موی خویش بهم بر لبین مانند گل
 به نودی هر موی لطف نداشت بهم آیینی دون
 بهتی بود به شرفی نظم و یکون را ناچار لای تقطع
 خود را ب داده در سلک بیان کشیده شد و این عروس
 رخسار از رنگ زیور عابری ربای مجید و در صندیک
 بهر سی از زین نگار و عریب کز تاشای بود و دل تاب
 پارسی کوی ویری نهدی ترا در ازاد باشی دل عنای
 شاد بزم بهر لای مایون اخلا عیش از این سعادت
 به دوران قوتی که نادیده ز مای طاعتش یکقام و خط
 شدند از غیرش موی طافان را کس موی دوست
 میخیمیده کوی موی دوست بادوان رنگ آفرین
 چو رعنا بد دیده نامحرمان زود و رباب ۵ ۵
 تمام شد این کارستان فیض رفیق ملائیر و از این

وزن نامه چیت ۱۹ اوقی غلط کنده رقم بنده اوقی برعل
سکنه و قدر بهار فضا بم انتظام یافت ۵





